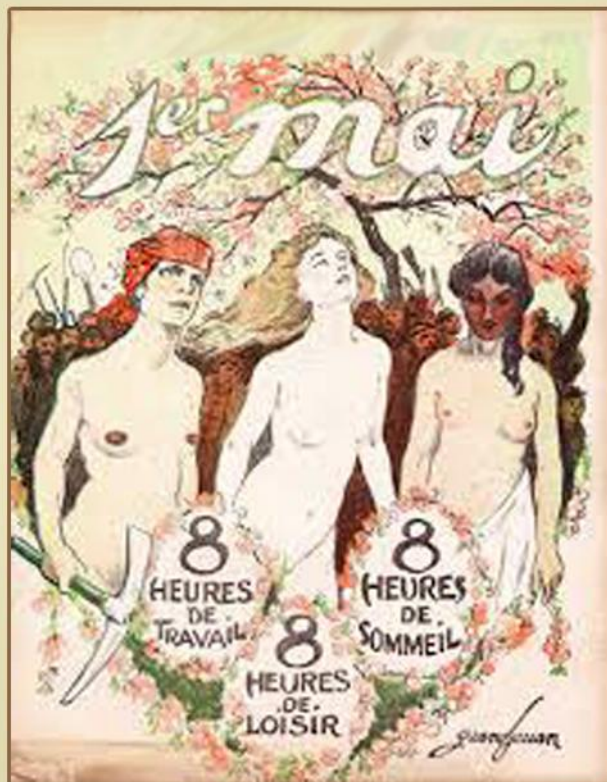


نه خدا نه ارباب

تاریخچه‌ی آنارشیزم

فیلم مستندی از تانکرد رامونه

برگردان فیلمنامه رضا اسپیلی



روزگار

نشر الکترونیک
rouZGar.com

نه خدا نه ارباب

تاریخچه‌ی آنا رشیسم

فیلم مستندی از تانکرد رامونه
برگردانِ فیلمنامه: رضا اسپیلی



نشر الکترونیک روزگار
rouZGar.com

این کتاب برگردانی است از فیلمنامه‌ی فیلم زیر:

Tancrède Ramonet, *Ni dieu ni maître, une histoire de l'anarchisme*, coffret de deux DVD (3h41) et un livre (*Ils ne peuvent pas détruire nos idées*, 60 pages), Temps noir et Arte édition, 2016.



rouZGar.com

نه خدا نه ارباب؛ تاریخچه‌ی آنارشیزم

فیلم مستندی از تانکرد رامونه

برگردان فیلمنامه: رضا اسپیلی

نشر یکم

نشر الکترونیک روزگار

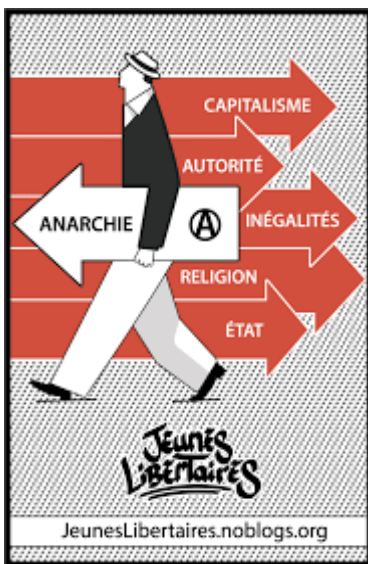
مقدمه‌ی مترجم

«آنا‌رشیسم چیست؟» پاسخ به این پرسش را انگار همه می‌دانیم. در واقع پرسشی ساده‌تر از این گویی پیدا نمی‌شود. می‌گویند که آنا‌رشیسم بلبشو است، خشونت‌زا ست، پس باید از آن حذر کرد. مخالفان نظری آن می‌گویند که ایده‌یی است خام که چفت‌وبست نظری محکمی ندارد. خب، اینها را که مخالفانش می‌گویند اما خودش چیست؟ برای شناخت یک پدیده که نمی‌توان (یا فقط نمی‌توان) به آرای مخالفانش اتکا کرد. درست آن است که باید آن را از منابع دست اول و شارحانش شناخت. پس چرا از این منابع محروم ایم؟ این تبعیض در مورد آنا‌رشیسم از کجا آب می‌خورد؟ تاریخش چیست؟ اندیشمندان‌ش چه کسانی اند و چه می‌گویند؟ چرا این محروم بودن، این سانسور در مورد ایده‌های دیگر وجود ندارد (یا دست‌کم در این حد وجود ندارد)؟

واقعیت این است که آنا‌رشیسم تابو است و هر پدیده‌یی را که وارد قلمرو تابو بکنند به این می‌ماند که روح و رنگارنگی‌اش را از آن گرفته باشند. آن پدیده به یکباره گویی دیگر هیچ وجه و جنبه و رنگی ندارد، انگار که هرگز نداشته است، مگر یک وجه آن هم همه بدی و ویرانی و تیرگی و رنگش بی‌رنگی. حال آنکه پدیده‌ها، به‌ویژه جریان‌های فکری در اساس رنگارنگ و چندوجهی هستند.

آنا‌رشیسم (یا لیبرتاریانیسم یا جریان‌های لیبرتری؛ عبارت‌های دیگری که غالباً در

معنای مترادف آن به کار می‌روند) اتفاقاً طیف وسیعی از رنگ‌ها را شامل می‌شود. جریان‌های متعددی دارد و آنچه همه‌ی آنها را درون تعریف نگه می‌دارد دو رنگ اصلی این طیف است: ۱- رد و انکار هرگونه اقتدار از دولت گرفته تا قدرت مذهب و پدرسالاری ۲- ایجاد جامعه‌ی خودگردان بر مبنای اصول همبستگی و کمک متقابل اعضا چنان‌که در آن کسی بر دیگری تسلط نداشته باشد و استثمار صورت نگیرد. و ترم آنارشی که اشاره به یک وضعیت دارد، نه بلبشو



خشونت بلکه به معنای وضعیت بی‌سروری است، وضعیتی که در آن کسی بر دیگری سروری و سیادت نداشته باشد، وضعیت عاری از تسلط یک فرد یا نهاد یا گروه بر فرد یا نهاد یا گروهی دیگر. درواقع آنارشی وضعیت حاصل از کار همگانی و متکثر در برابر کار متمرکز و ختم به یک نفر یا به یک محفل شونده است.

فرصت ارزشمند شناخت آنچه در ایران از من و ما دریغ می‌شد یعنی نه فقط آشنایی با یک ایده‌ی مگو بلکه اساساً آشنایی در فضایی بی‌پیشداوری و آزاد را در فرانسه به دست آوردم. آزاد از طرفداری‌های حزبی و سکتاریستی و محفلی. تصورش را بکنید که در قفسه‌های کتابخانه‌ها ردیف پشت ردیف کتاب از آنارشیسم، این ایده‌ی هراس‌آورِ قدغن ببینید، ببینید و بشنوید که در دانشگاه‌ها درباره‌ی آن بحث و فحص می‌شود، کسانی، بسیاری کسان، خود را لیبرتر یا آنارشیست یا آنارکوسندیکالیست می‌دانند و بدون ذره‌یی واهمه از باورهایشان دفاع می‌کنند و کار به اینجا ختم نمی‌شود: جوامع و جنبش‌های لیبرتری در سرتاسر فرانسه و ایتالیا و اسپانیا و آلمان و

انگلستان و در شرق اروپا و همینطور امریکای لاتین و ژاپن و... این تازگی‌ها در روژاوا سرزنده و شادمان با اصول ضد اقتدار و خودگردانی مردمی به هستی خود ادامه می‌دهند. آنارشیزم‌ها در هر تظاهرات ضد سیستم در فرانسه با پرچم سرخ و سیاهشان حضور دارند و چه بسا خود آن را سازمان می‌دهند.

البته اینها که می‌نویسم به این معنی نیست که تصور شود آنارشیزم‌ها در جوامع غربی و غیر غربی در خطر و در مظان اتهام نیستند که هستند و به شدت هم هستند اما خواننده متوجه هست که صحبت اینجا از ایجاد فرصتی برای ابراز آزادانه‌ی یک ایده است. هیچ چیزی برای مردم یک مملکت بدتر از این نیست که از آشنایی با آرا و باورهای مختلف محروم بماند. ایجاد فرصتی برای شکستن تابوها و نشان دادن رنگین‌کمان جریان‌های فکری شاید از مبرم‌ترین وظیفه‌های روشنفکری باشد.

تاریخ مبارزاتی جنبش‌های اجتماعی - سیاسی، همان‌طور که در متن فیلمنامه خواهیم خواند در موارد مهمی چون تثبیت اعتصاب و اعتصاب سراسری و تعیین روز اول ماه می به‌عنوان نماد مبارزه‌ی کارگران مرهون لیبرترها، آنارشیزم‌ها و آنارکوسندیکالیست‌ها ست.



باری، برگردان فارسی متن فیلمنامه‌ی نه خدا، نه ارباب؛ تاریخچه‌ی آنارشیزم، فیلم مستند ساخته‌ی تانکرد رامونه را برای پر کردن جای خالی اثری در مورد این جریان فلسفی - سیاسی و به‌ویژه برای جان‌های جست‌وجوگری که دانستن را ورای داوری‌های متداول حق ابتدایی خود و همگان می‌دانند به انتشار می‌رسانم. بدانیم که هرگاه پاسخ پرسشی اخم و رو ترش کردن و حواله دادن‌های معهود بود،

دروغی پنهان می‌کنند و منفعتی حاصل یا در خوشبینانه‌ترین حالت بی‌سوادیشان را می‌پوشانند.

می‌ماند یکی دو نکته در مورد ترجمه. از آنجاکه این برگردانی است از فیلمنامه‌ی مستند، حس و هدف من این بوده که حس و حال کار حفظ شود. هیچ دخل و تصرفی در کار نکرده‌ام. مصاحبه‌شوندگان هرکدام به زبان خود، فرانسوی و ایتالیایی و انگلیسی و اسپانیایی و روسی، در فیلم صحبت می‌کنند. در فیلمنامه‌یی که کارگردان فیلم، تانکرد، برایم فرستاد همه، جز متن‌های انگلیسی، به فرانسوی ترجمه شده بودند، به این ترتیب کار من راحت شد و متن را از فرانسوی و گاه انگلیسی برگردانده‌ام؛ آن دو زبانی که از بین این همه می‌دانم. پانوشت‌ها همه‌جا از من است.

ر. ا.

شبحی بر فراز جهان پرواز می‌کند: شبح آنارشسیسم

شبی در خیابانی در شهری، گروهی بیش‌وکم خودجوش شکل می‌گیرد. سیاه‌پوش، کلاه‌برسر، نقاب‌برچهره، صف همین‌طور پیش می‌رود بدون آنکه با مقاومتی روبه‌رو شود. با پرچم‌ها و شعارها و نگاه‌ها. یکی از آن میان با دوربینش لحظه‌ها را ثبت می‌کند.

ناگهان میله‌های آهنی پدیدار می‌شود. اما همه‌ی اینها، پسر جوانی که شیشه‌یی را می‌شکند، دختر جوانی که فریاد می‌زند و آن دیگری که روی دیوار می‌نویسد «فاک دِ سیستم»، و شورشی را شکل می‌دهند که یادآور جشن‌های ساتورنال^۱ در زمان‌های قدیم است، تهدید بزرگ دیگری برای پلیس کشورهای غربی قلمداد می‌شوند.

اینها که هستند؟ از کجا می‌آیند؟ اینها که دیروز و امروز، خود را آنارشسیست

۱. جشن‌های ساتورنال saturnale، در دوره‌ی روم باستان جشن‌هایی مردمی بودند در ستایش خدای ساتورن که یک هفته پیش از انقلاب زمستانی برگزار می‌شدند و سرآغاز جشن‌های دیگر سال بودند. این جشن‌ها ویژگی مردمی داشتند از این‌رو که در مدت برگزاری آنها موانع و فاصله‌های اجتماعی مانند اختلاف طبقاتی و غیره زدوده می‌شد، دیگ‌های بزرگ غذا همه‌جا برای مصرف همگان آماده بود، تحفه‌ها بین مردم ردوبدل می‌شد، به کودکان عروسک هدیه می‌دادند و گیاهان همیشه سبزی مانند خاس و دارواش و عشقه در خانه‌ها می‌کاشتند یا می‌گذاشتند. گفتنی است که ساتورن خدای کشاورزی و رقص و فرمانروای زمین در فصل تابستان تا آغاز دوره‌ی انقلاب زمستانی بود و پس از آن به خواب زمستانی می‌شد.

نامیده‌اند، چه فکری در سر دارند؟ چرا پوشاندن چهره‌هایشان برای ما غریب به نظر می‌رسد؟ چرا اندیشه‌شان مبهم و تاریخشان این قدر مضطرب‌کننده به نظر می‌رسد؟

آنارشيسم، زاده‌ی سرمایه‌داری، برادر مخالف کمونيسم دولتی، هرگز از دمیدن شعله‌ی شورش در جهان بازنیستاده است. و گرچه در میان لیبرترها^۱ بعضی به راه‌های خلاف رفته از رولور استفاده کرده و از زبان دینامیت سخن گفتند، نباید فراموش کرد که بیشتر آنها راه‌های آلترناتیو را پیشنهاد کرده و آغازگر انقلاب‌ها در پنج قاره‌ی زمین بوده‌اند.

اما قدرت مسلط همواره و در همه‌جا آنها را سرکوب کرده است. آنها را زنجیر کرده به تیغ گیوتین سپرده یا به صندلی‌های الکتریکی بسته است. البته اینکه با نام بردن از ایشان در صفحه‌ی حوادث روزنامه‌ها عملشان را کوچک جلوه دهند و یا اینکه دست‌آوردهایشان را از حافظه‌ی جمعی پاک کنند، قطعاً کمترین مجازاتشان نبوده است.

حتی وقتی که باورهای آنها در میان مردم رایج می‌شود و گسترش می‌یابد، شبکه‌های نو می‌آفرینند و نسل جوان از پاریس تا نیویورک و از توکیو تا بوئنوس آیرس را به خود جلب می‌کند، انگار دیگر جزئی از باور عام و روزمره‌ی ما شده که آنها را خیال‌پرور پنداریم و بگویم که به سوء تفاهم دامن می‌زنند.

۱. آن فرد، جریان، جنبش، ساختار و سازمانی لیبرتر است که از آزادی مطلق بدون هیچ قید و استثناء حمایت می‌کند و در نتیجه به اصل اقتدار در ساختار اجتماع تن نمی‌دهد و هرگونه محدودیت ناشی از این اصل را رد کرده در جهت برانداختن آنها می‌کوشد. در نتیجه اصطلاح لیبرتر از آنجاکه ضد اقتدار و هوادار اصل خودگردانی است اغلب مترادف جریان فلسفی - سیاسی آنارشيسم در نظر گرفته می‌شود. از اصول اندیشه‌ی لیبرتری می‌توان به: سازماندهی افقی، ضدیت با اقتدار، رادیکالیتیه‌ی انقلابی و بین‌الملل‌گرایی، بی‌خدایی، آزادی بیان و اندیشه، برابری همگان و خودداری از بازی‌های حزبی اشاره کرد.

پس این بوی گوگرد که پیشاپیش هر صف سیاه آنها به مشام می‌رسد و این امید جنون‌آسا که با هربار اهتزاز پرچم سیاه برمی‌بالد از کجا می‌آید؟ چگونه است که آنارشیزم که برای دنیای کهن ما آینده‌ی دیگری در سر می‌پرورد و بیش از ۱۵۰ سال است که با ارباب‌ها و خدایان سرستیز دارد، همواره پرسش‌هایی چنین به‌روز از ما می‌پرسد؟

و چرا تاریخش که چون آونگی از چپ به راست و از شورش تا حمله در نوسان است امروز بیش از هر زمان دیگری تاریخ ما ست؟

همه‌چیز در سایه‌ی شومینه‌های کارگاه‌های شاقه‌ی صنعتی اولیه، در قلب هنوز مردمی شهرهای مدرن، در پای قصرهای قدیمی که به مرکزهای مالی تبدیل شده بودند آغاز شد. ما در آغاز سده‌ی نوزدهم هستیم و همه‌جا شاهد ظهور نظام اقتصادی نوینی است: سرمایه‌داری گام‌های نخستش را برمی‌دارد، الگوی اندیشه‌اش را تحمیل می‌کند، صنعت بزرگش را می‌آفریند و چشم‌انداز را زیور می‌کند. اما توهم‌هایی که زاده‌ی انقلاب یکم صنعتی هستند در حال از هم پاشیدن اند و جایشان را به واقعیتی بسیار عریان‌تر و تیره‌تر می‌دهند.

ژان - ایو مولیه^۱ (تاریخ‌دان و استاد دانشگاه ورسای، فرانسه):

”مشکل بزرگ سده‌ی نوزدهم چیست؟ چیزی است که آن‌موقع با عبارت ساده‌ی «مسأله‌ی اجتماعی» بیان‌اش می‌کردند. جامعه رشد می‌کند، راه‌آهن اختراع می‌شود، لوکوموتیو اختراع می‌شود، وه، ماشین بخار! راه‌آهن، کشتی بخار، ماشین نساجی، به‌نوعی می‌بینیم که جامعه رشد قابل توجهی می‌کند: بهداشت و پزشکی و هرچیز مربوط به آنها؛ اما فلاکت‌آنهایی که در تولید و مانوفکتور و آنچه

بعدتر کارخانه نامیده می‌شود کار می‌کنند بی‌اندازه و بی‌سابقه است. بیشتر اندیشمندان، کسانی چون سن‌سیمون و فوریه و پرودون (یا مارکس، کبه^۱ یا اوون، می‌شود خیلی اسم‌ها را ردیف کرد) همه از خود می‌پرسند چگونه می‌شود این تناقض را برطرف کرد؟“

نمی‌توان زایش آنارشیزم را فهمید اگر زندگی سراسر نکبت و حرمان پرولتاریا را در آن زمان که چیزی ندارد مگر نیروی کارش به یاد نیاوریم. روز کاری‌اش بیشتر از ۱۲ ساعت طول می‌کشد و درآمدی که از زحمتش به دست می‌آورد کفاف سیر کردن شکمش را هم نمی‌دهد. نه مرخصی هست و نه بیمه و نه بازنشستگی. کودکانش به محض اینکه بتوانند روی زانوانشان بایستند شروع به کار می‌کنند و از هر دو کودک یکی پیش از شش سالگی می‌میرد. سوءهاضمه و بیماری‌های همه‌گیر و الکل در کار ویرانی‌اند. بی‌سوادی عادی است و تصادف، قاعده. در سال ۱۸۴۰ امید به زندگی کارگر به‌زحمت از سی سال بیشتر است.

ژان - ایو مولیه:

“کارگر هرگز این قدر فقیر نبوده است، کارگر هرگز تا این حد کار نکرده است، کارگر هرگز این قدر کم از ضیافت خارق‌العاده‌یی که مالکان ابزار تولید از آن بهره می‌برند نصیب نبرده بوده است. چه نظام اجتماعی می‌تواند این مسأله را حل کند؟ منظور این است که نه تنها به

۱. اتین کبه Cabet اندیشمند سیاسی فرانسوی و نخستین کسی که خود را کمونیست نامید. او در سال ۱۸۴۸ در کرانه‌ی رود سرخ در ایالات متحد امروزی جامعه‌ی آرمانی‌بی‌بنیاد نهاد که دیر نیاید. مارکس و انگلس در تقسیم‌بندی سوسیالیست‌ها به علمی و تخیلی او را جزو سوسیالیست‌های تخیلی دانستند.

کارگر کار بدهد بلکه به او به اندازه‌ی کافی بدهد تا بتواند خوب بخورد و نه فقط این، بلکه بتواند بخواند و به فرهنگ خود برسد و در جامعه‌ی دموکراتیک مشارکت داشته باشد.^۱



همان‌طور که بورژوازی که از پیشرفت سود می‌برد و در ناز و نعمت زندگی می‌کند ایدئولوژی خود را در لیبرالیسم می‌یابد،

پرولتاریا در سوسیالیسمی که هنوز چارچوبش شکل کامل و دقیقی به خود نگرفته جویای پاسخ مشکل خود است. اما سوسیالیسم برای پیدا کردن راه حل بی‌عدالتی باید تناقض دیگری را که کمابیش فلسفی است حل کند:

نُرمَن بیرژون^۱ (تاریخ‌دان و استاد دانشگاه کبک، کانادا):

”مشکل مشکل‌های فلسفه‌ی سیاسی از زمان لیبرالیسم کلاسیک، چگونگی پرداختن به آزادی و سپس برابری است. چگونه بیشترین بازه‌ی ممکن آزادی را تضمین کنیم که با این واقعیت سازگار باشد که همه به یک میزان و با بیشترین میزان برابری ممکن از آزادی بهره ببرند؟ یعنی بدون برابری آزادی کامل نیست و باید این دو ایده‌آل آزادی و برابری را با هم سازگار کرد. آنارشیستی آمریکایی می‌گوید: «آزادی بسیار بدون برابری جنگل است، برابری بسیار بدون آزادی زندان است. نه جنگل می‌خواهیم نه زندان.» این خواست سازگار کردن حداکثر آزادی با حداکثر برابری - که آسان نیست - این شوق دوگانه به آزادی و برابری هم‌زمان به نظر من یکی از ارزش‌های بنیادین

آنارشیسیم است.^۱

هنوز تا اواسط سده‌ی نوزدهم عبارت آنارشیسیم که ریشه‌ی یونانی‌اش (آنارخه an-arkhê) به معنی غیاب قدرت است، عبارتی منفی است که برای توصیف هرج و مرج و بی‌نظمی و غالباً برای محکوم کردن یاغیان به کار می‌رود. گرچه می‌توان از حضور پیشاهنگانی مانند دیوژن کلبی^۱، توماس موتزر، مری وولستونکرافت، اندوشویکی^۲، یا آزاداندیشانی چون ساد و توفیل دُ ویو^۳ یا



پیر ژوزف پرودون

۱. دیوژن سینیوی یا آنطور که در میان فلاسفه‌ی ایرانی مشهور است دیوژن کلبی (۳۲۷-۴۱۳

پ.م.) نامدارترین فیلسوف مکتب کلبی‌گری است. این مکتب فلسفی پیرو اصالت ماده و به شدت ضد مصالحه با قدرت و هنجارهای عصر خود و در پی دگرگون کردن ارزش‌های زمانه‌اش بود و بی‌قیدوبندی و فروتنی را به بزرگان و قدرتمندان می‌آموخت. کلبی‌مسلکان و در رأس آنها دیوژن فلسفه را برانداز و شادی‌بخش می‌خواستند، ساده‌زیست بودند و فضیلت و فرزانی را تنها در سایه‌ی آزادی میسر می‌دانستند. این آزادی به معنی رهایی رادیکال از هنجارهای مسلط و نزدیکی هرچه بیشتر به طبیعت است. این سخن مشهور از دیوژن سینیوی است که گویند وقتی اسکندر مقدونی قدر قدرت از او پرسید از من چه می‌خواهی پاسخ اش داد هیچ! به کناری برو و بگذار آفتاب بر من بتابد.

۲. اندوشویکی Ando Shoeki (۱۷۰۳-۱۷۶۲) فیلسوف سده‌ی هژدهم ژاپنی که اندیشه‌ها و هنجارهای مسلط بودیستی و کنفوسیوسی را نمی‌پذیرفت و با فنودالیسم به عنوان نظام سیاسی مخالف بود.

۳. توفیل دُ ویو Théophile de Viau (۱۵۹۰-۱۶۲۶) شاعر و نمایشنامه‌نویس پراوازه‌ی سده‌ی هفدهم فرانسه بود که شعرهایش را مثل برگ زر دست‌به‌دست می‌کردند. اما او بعدها به واسطه‌ی نقد شاعران کلاسیک به فراموشی سپرده شد چراکه از اصول کلاسیک در

آرمانشهرباورانی مثل گادوین، اوون و فوریه یا انقلابی‌های پرشوری مانند گراکوس بابوف یا سیلون مرشال^۱ یا معاصرانی همچون استیرنر در تاریخ آنارشیزم نام برد، این پیر - ژوزف پرودون است که برای نخستین بار با به کار بردن این واژه در معنی موضع‌گیری سیاسی انقلابی، ناگهان ارزشی مثبت به آنارشیزم می‌دهد و به این ترتیب این عبارت را به حساب خود می‌نویسد.

گائتانو منفردونیا^۲ (تاریخ‌دان، مدرس و کتابدار):

”پرودون اوایل سده‌ی نوزدهم در بزانشون به دنیا آمد و برخلاف بیشتر نظریه‌پردازان سوسیالیسم یا حتا آنارشیزم پیش‌زمینه‌ی مردمی داشت. قدرت و اصالت بزرگ پرودون در این است که وقتی بی‌عدالتی و نابرابری اجتماعی را محکوم می‌کند می‌داند از چه حرف می‌زند.“

شعرهایش استفاده نمی‌کرد تا اینکه دوباره تفوییل گوتیه کشف اش کرد. در میان شعرهایش نوشته‌هایی بود در عشقش به مرد دیگری، در نتیجه او را به علت داشتن روابط همجنس‌گرایانه و نگارش شعرهای هرزه‌نگارانه و داشتن باورهای لیبرتری و غیرمذهبی به مرگ محکوم کردند اما او موفق شد فرار کند. در موردی دیگر ژوویت‌ها حکم دادند که او باید به علت شعرهای هرزه‌نگارانه‌اش جلوی کلیسای تتردام پاریس برهنه سوزانده شود اما او از این مخمصه هم جان سالم به در برد. نمایش تراژدی او، عشق تراژیک پیرام و تیسبه موقیبتی بی‌نظیر یافت چنان‌که عبارتی از آن - که معنای دوپهلویی دارد - تا به امروز در زبان فرانسه مانده است: «خیانتکار از آن سرخ شده است» آنجا که تیسبه با نگاهی اندیشناک به خنجری که عشقش پیرام با آن خودکشی کرده است می‌ماید:

آه! خنجری که به لاقیدی از خون ارباب خود
پلشت شده است!

خیانتکار از آن سرخ شده است.

۱. پیر سیلون مرشال Pierre Sylvain Maréchal (۱۷۵۰-۱۸۰۳) شاعر و نویسنده‌ی فرانسوی. مبارز پرشور امر برابری اجتماعی و از پیشگامان ایده‌ی اعتصاب سراسری (همراه با گراکوس بابوف) و آنارشیزم.

ژان - ایو مولیه:



”پرودون خودش کارگر است، چاپچی است. خواندن و نوشتن می‌داند و نه فقط می‌تواند بنویسد بلکه می‌تواند به اندیشه‌هایش شکل منسجمی بدهد و آنها را در قالب کتاب منتشر کند. او در جریان کارگری در

چاپخانه افسونی را می‌یابد که او را به انتشار کتاب‌هایی می‌کشاند که فرانسه‌ی آن روز را درمی‌نوردد.“

پرودون در سال ۱۸۴۰ رساله‌یی می‌نویسد که او را به شهرت می‌رساند: مالکیت چیست؟

اگرچه پاسخی که او به این پرسش می‌دهد («مالکیت دزدی است») بلافاصله آشوب به پا می‌کند، این نظری که چند سطر پایین‌تر اظهار می‌کند، شناسنامه‌ی واقعی و گواهی‌ی زایش اندیشه‌ی آنارشیزمی است؛ قاعده‌یی تناقض‌آمیز که همه‌چیز را می‌گوید:

- خب، بگویید بینم دمکرات هستید؟
- نه.

- چی؟ پس سلطنت طلب اید؟
- پناه بر خدا.

- آهان، پس طرفدار حکومت اشراف هستید؟

- به هیچ وجه.
- حکومتی تشکیل شده از اینها همه را می‌خواهید؟
- این که دیگر اصلاً.
- پس چی هستید؟
- آنارشیزم هستیم. گرچه دوست خوب نظم باشم اما به معنی واقعی کلمه آنارشیزم ام.

ژان - کریستوف آنگو^۱ (پژوهشگر و استاد دانشگاه، مدرسه‌ی عالی طبیعی لیون، فرانسه):

”او همزمان که اعلام می‌کند آنارشیزم است، می‌گوید که مالکیت دزدی است. این یعنی چی؟ یعنی اینکه او مالکیت را اساس گونه‌ی از نظم اجتماعی می‌داند و با گفتن اینکه آنارشیزم است درواقع می‌گوید که «من به پایه‌های این نظم اجتماعی که همان مالکیت باشد حمله می‌کنم.»“

گاتتانو منفردونیا:

”پرودون حتی از این هم فراتر می‌رود چراکه برای او یک فضایی، چه‌طور بگویم، خط مستقیمی است بین سلطه‌ی سیاسی که دولت اعمال می‌کند، سلطه‌ی اقتصادی که سرمایه اعمال می‌کند و سلطه‌ی مذهبی که ایده‌ی خدا اعمال می‌کند. پس پرودون به معنی واقعی پدر آنارشی است چون که تنها کسی است که این سه شکل از سلطه را به هم مربوط می‌داند و فکر می‌کند که اگر بخواهیم به طرز مؤثری ساختار اجتماعی را تغییر دهیم باید هر سه‌ی آنها را همزمان و با هم

براندازیم.

گرچه پرودون برای تغییر ساختار اجتماعی، ویران کردن قدرت‌ها را می‌ستاید، اما هوادار خشونت انقلابی نیست. او در رؤیای نظام مبتنی بر ارتباط تا حد ممکن برابر دوطرفه‌یی است (موتوالیسم)^۱ که بانک مردمی که بنا می‌کند می‌تواند نخستین نشانه‌اش باشد. به اندیشه‌ی او از هر طرف حمله، و نقد و تمسخر و قدغن می‌شود. با این‌همه آثارش راه‌ها را درمی‌نوردند و آنارشیزم به سرعت سوسیالیست‌های سراسر جهان را مسحور می‌کند، از آن میان جوان تازه دکتر فلسفه شده، کارل مارکس، که می‌نویسد که به نظر او پرودون قهرمان تازه‌ی جنبش کارگری اروپا است. یا دورتر، در مرزهای اروپا در روسیه‌ی دور، کنت لو نیکولایوویچ تولستوی، عنوان یکی از مقاله‌های پرودون، جنگ و صلح، را وام می‌گیرد تا کتاب تازه‌ی خود را به این نام بنامد. اما کسی که آنارشیزم را به اندیشه‌یی به‌تمامی انقلابی تبدیل می‌کند میخائیل باکونین است؛ عضو سابق حزب کادت^۲، کسی که تمام زندان‌های اروپا را دیده و بارها به مرگ محکوم شده.

۱. موتوالیسم Mutuellisme، آموزه‌ی اقتصادی و اجتماعی بنیاد نهاده‌شده از طرف پرودون بر اساس اصول تبادل برابر و همبستگی و کمک متقابل اعضا به یکدیگر.

۲. کادت برگرفته از حروف اول حزب مشروطه‌ی دمکراتیک، حزبی که در سال ۱۹۰۵ در روسیه بنیاد نهاده شد و نام دیگرش حزب آزادی خلق بود. از نظر سیاسی لیبرال و خواستار سلطنت مشروطه به‌شیوه‌ی انگلستان در روسیه و از نظر اقتصادی طرفدار روز کاری هشت‌ساعته و حق اعتصاب برای کارگران بود. آنها همچنین به احقاق حق اقلیت‌های قومی و مذهبی باور داشتند. خاستگاه این حزب شوراهای محلی به نام زمستوها بود. فعالیت این حزب پس از انقلاب اکتبر ۱۹۱۷ غیرقانونی اعلام شد.

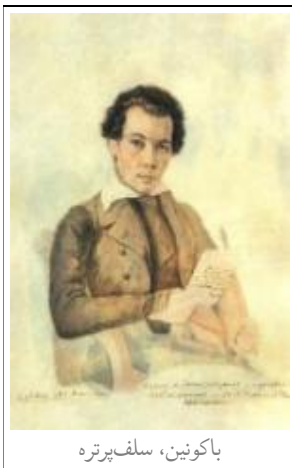
میشل باکونین و بین‌الملل ضد اقتدار

میخائیل تسووما^۱ (مستندساز و تاریخ‌دان):

“اگرچه پرودون است که برای اولین بار از عبارت آنارشیزم استفاده می‌کند، شاید باکونین در قاعده‌مند کردن نهایی ایده‌ها چهره‌ی مهمتری باشد؛ به این تعبیر که او به ایده‌ی پرودون اصل انقلاب را افزود.”

رابرت گراهام^۲ (مقاله‌نویس و تاریخ‌دان):

“باکونین در اینجا با پرودون متفاوت است چراکه او هوادار شورش بود. به نظر او تنها راه



باکونین، سلف‌پرتره

الغای سرمایه‌داری در دولت^۳، انجام انقلاب مسلحانه است.”

باکونین متعهد می‌شود تا اندیشه‌ی آنارشیزم را در انجمن تازه‌بنیاد بین‌المللی کارگران که بیشتر به اسم بین‌الملل یکم شناخته می‌شود نفوذ بدهد. این انجمن که در سال ۱۸۶۴ در لندن بنیاد نهاده شد و هدفش این بود که رهایی کارگران باید به دست خود آنها انجام پذیرد از همان آغاز کار بیش از دو هزار کارگر نقاش، بنا، آب‌طلاکار، آرماتوربند، نجار و... را از سراسر جهان دور هم گرد آورده بود و به چشم انقلابی روس سکوی ایده‌آلی برای تکمیل

1. Mikhail Tsovma
2. Robert Graham
3. capitalism at the state

کردن پروژه‌ی آنارشیزم و شناساندن اش به دنیا می‌آمد.

ماریان انکل^۱ (مقاله‌نویس و تاریخ‌دان در مرکز بین‌المللی پژوهش‌های آنارشیزستی):



”در هر کنگره درباره‌ی
روش تولید بحث
درمی‌گرفت: آیا باید به
روش جمعی^۲ اداره اش
کرد، آیا هرکس روش
تولید خودش را داشته
باشد، یا عام باشد، آیا

به تعاونی‌ها نیاز است، یا به گونه‌ی دیگری از تجمع؟ با ارث و میراث
چه کنیم، با پول؟ نقش زنان چیست و... درواقع همه‌ی مشکلاتی که
تا آن موقع هرگز به‌شان پرداخته نشده بود.“

اما پس از مرگ پرودون بین باکونین که میراث‌دار پدر آنارشیزم به حساب
می‌آید و مارکس که مدت‌ها ست از مؤلف فلسفه‌ی فقر^۳ فاصله گرفته، مناظره

1. Marianne Enckel

۲. منظور مالکیت جمعی بر ابزار تولید است. اشاره به آنارشیزم جمع‌گرا Anarchism Collectiviste که برآن است که هرچه که در جریان کارِ جمعی تولید شود به فرد فرد اعضای آن جمع تعلق دارد و هر عضوی برای کارش مابه‌ازایی دریافت خواهد کرد به شکل کالا (خوراک و پوشاک و مایحتاج دیگر) یا پول. در پی برابری اقتصادی است و برابری اقتصادی را مبنای برابری سیاسی می‌داند. آنارشیزست‌های جمع‌گرا به‌دنبال لغو دولت و مالکیت شخصی بر ابزار تولید و تثبیت مالکیت جمعی بر آن هستند حتی اگر شده این عمل با زور انجام‌پذیر باشد.

۳. فلسفه‌ی فقر (Philosophie de la misère) عنوان کتابی است از پرودون. مارکس با نگارش فقر فلسفه یا فقر فیلسوف به زبان فرانسوی به او پاسخ داد درحالی‌که بیشتر آثارش را

به انحراف کشیده می‌شود. و نزاع آنها که هم شخصی و هم سیاسی است جنبش سوسیالیستی را به انشعاب می‌کشانند. سه جریان اصلی پدید می‌آید، یکی رفرمیست که در اقلیت است و به فضیلت انقلاب باور ندارد، دیگری جریان مارکسیستی که می‌گوید نظم نوین از راه دیکتاتوری پرولتاریا باید تحمیل شود و آنارشیست‌ها آن را اقتدارگرا می‌دانند و سومی جریان ضد اقتدارگرا و آنارشیست باکونین که طرفدار شورش و براندازی کامل دستگاه‌های دولتی از هر نوعش است.

میخائیل تسووما:

”برای آنارشیست‌ها و مارکسیست‌ها هر دو، کمونیسم جامعه‌ی بی‌دولت است اما مارکسیست‌ها می‌گویند که باید از دستگاه دولتی سرکوب برای ساختن جامعه‌ی نو استفاده کرد درحالی‌که آنارشیست‌ها به حذف دولت همین‌که انقلاب اجتماعی شکل گرفت می‌اندیشند و می‌گویند که پس از آن کمونیسم خواهد آمد.“



رابرت گراهام:

”مارکس می‌اندیشید که باید یک حزب سیاسی تمرکزگرا با ساختار فرماندهی داشت تا بتوان مردم را برای به دست گرفتن قدرت بسیج کرد و با استفاده از این قدرت سوسیالیسم را به وجود آورد.“

نُرمَن بیرژون:

”باکونین به دلیل باورهای آنارشستی که داشت و به علت خوار شمردن قدرت و اقتدار، مطمئن بود که این‌طور فکر کردن خطایی عظیم است. از او نقل به مضمون می‌کنم: «بزرگترین انقلابی را بگیرید، تاج پادشاهی روسیه را به او بدهید، خواهید دید که در مدت چند سال او را به مستبدی تبدیل کرده‌اید.»»، «پیش‌بینی می‌کنم که اگر در روسیه انقلاب شکلی را به خودش بگیرد که مورد نظر مارکس است، شاهد بوروکراسی مهیب سرخ خواهیم بود.»“

نظرات باکونین به شکلی غیرمنتظره در دره‌های ژورا ی (Jura) سوییس مقبولیت می‌یابد. و دعوتی که فدراسیون کارگران ساعت‌سازی دره‌ی سنت ایمیه (Saint Imier) از او می‌کند آغاز تاریخ منحصر به فرد سوییس با آنارشیسیم است که همچنان ادامه دارد.

ماریان انکل:

”نوشته‌های آن دوره، از شیفتگی دوجانبه حکایت دارند. باکونین تمام طول شب صحبت می‌کند مردم گوش می‌دهند، بعد صندلی‌ها و میزها را جابه‌جا می‌کنند و همان‌جا می‌رقصند، چایشان را شریک می‌شوند و پیپ می‌کشند و همچنان بحث می‌کنند. خیلی‌هایشان می‌مانند و همین است که هر دیداری را ضرورتاً ادامه‌دار می‌کند.“

باکونین که یک متر و ۹۹ سانتی‌متر قد و چشمان آبی دارد و به پنج زبان حرف می‌زند، از دوره‌ی این فدراسیون ژورایی که تا به امروز همچنان یکی از سنگرهای جهانی آنارشیسیم باقی مانده، با انقلابی‌های آمده از چهار گوشه‌ی

دنیا روابطی برقرار می‌کند؛ از جیمز گیوم^۱ یا ادهمار شویتزگوبل^۲ سوییسی گرفته گرفته تا مالاتستا و کافیرو^۳ ایتالیایی و یوهان موس^۴ آلمانی تا برادران الی^۵ و

۱. جیمز گیوم James Guillaume (۱۸۴۴-۱۹۱۶)، به‌همراه باکونین و ادهمار شویتزگوبل از اعضای اصلی فدراسیون ژورا، جناح آناشستی بین‌الملل یکم بود. او سپس از بنیانگذاران بین‌الملل آناشستی سنت ایمیه شد. او ازجمله در مقاله‌ی «ایده‌هایی درباره‌ی سازمان اجتماعی» می‌نویسد: «هرچه که در جریان کار جمعی تولید شود به آن جمع تعلق دارد. و هر عضوی برای کارش مابه‌ازایی دریافت خواهد کرد به شکل کالا (خوراک و پوشاک و مایحتاج دیگر) یا پول. گفته می‌شود که گیوم در گرویدن کرویوتکین به آناشسیسم نقش داشته است.

۲. ادهمار شویتزگوبل Adhémar Schwitzguébel (۱۸۴۴-۱۸۹۵)، نظریه‌پرداز آناشسیست جمع‌گرا و از بنیانگذاران فدراسیون ژورا و بین‌الملل ضداقتدار و عضو انجمن بین‌المللی کارگران. پس از سقوط کمون پاریس به بسیاری از کمون‌ها کمک کرد به سویییس فرار کنند. از او متنی با عنوان «سوسیالیسم لیبرتری در سویییس فرانسه‌زبان» باقی مانده است.

۳. کارلو کافیرو Carlo Cafiero (۱۸۴۶-۱۸۹۲)، آناشسیست ایتالیایی. او که در لندن به انجمن بین‌المللی کارگران می‌پیوندد، متعهد می‌شود تا به ایتالیا رفته و آرای مارکس را در آنجا گسترش دهد. با کمک اریکو مالاتستای جوان شاخه‌ی ناپل بین‌الملل را احیا می‌کند. او پس از یک سال که قرار بود در ایتالیا با کوشش برای نفوذ آرای مارکس از گسترش آرای باکونین جلوگیری کند درنهایت به آناشسیسم و باور ضداقتداری رو می‌آورد. او گزیده‌یی از سرمایه‌ی مارکس را منتشر کرد.

۴. یوهان موس Johann Most (۱۸۴۶-۱۹۰۶)، سیاستمدار، روزنامه‌نگار و سخنور آناشسیست آلمانی - آمریکایی. اثر مهم او را در این جریان فکری در جا انداختن ایده‌ی «تبلیغ از راه عمل انقلابی» و او را تحت تأثیر مارکس، لاسال و لیبنکشت می‌دانند. چندین بار در آلمان و آمریکا به زندان رفت. به فرانسه و انگلستان تبعید شد و سپس خود به آمریکا رفت. هوادار سرسخت ایده‌ی ترور رؤسای دولت بود. از او آثار زیادی به جا مانده و در آمریکا اما گلدمن از او تأثیر گرفت. از آثار او می‌توان به آوازهای پرولتری، سرمایه و کار، مختصری به زبان ساده از کتاب سرمایه‌ی کارل مارکس، خاطرات زندان اشاره کرد.

۵. الی رکلو Elie Reclus (۱۸۲۷-۱۹۰۴)، روزنامه‌نگار، نویسنده و قوم‌شناس آناشسیست و مسئول کتابخانه‌ی ملی در کمون پاریس و صاحب کرسی اسطوره‌شناسی تطبیقی در دانشگاه نوارل بروکسل. او مقاله‌های بسیاری درباره‌ی حقوق اقلیت‌ها و کسانی که آن‌موقع وحشی خطاب می‌شدند نوشته است. به‌همراه برادرش الیزه رکلو و چند تن دیگر بانک اعتباری کار

الیزه رکلو^۱ فرانسوی، ویکتور داو^۲ بلژیکی و آنسلمو لورنزو^۳ اسپانیایی و کمی

(Crédit au Travail) را برای کمک به ایجاد انجمن کارگری بنیان می‌گذارد. بعد از سقوط کمون فراری می‌شود. پسرش، پل، هم راه پدر را می‌رود چنان‌که پلیس در جریان ترور ویان دنبال او می‌گردد. از آثار او می‌توان به کمون پاریس روز به روز، ازدواج چه باید باشد و چه هست؟، بررسی مذهبی و فلسفی اصل اقتدار، پیشگفتاری بر فرهنگ واژگان کمون (به‌همراه الیزه رکلو)، بدوی‌های استرالیا و نوسازی شهر (به‌همراه الیزه رکلو) و سیماشناسی گیاهی اشاره کرد.

و ترور ویان اشاره دارد به بمب‌گذاری آگوست ویان آنارشیزست در مجلس به خونخواهی راواشول و سرکوب آنارشیزست‌ها.

۱. الیزه رکلو (۱۸۳۰-۱۹۰۵)، جغرافی‌دان شهیر، آموزگار، نویسنده و کمونار لیبرتر. او که عضو بین‌الملل یکم بود در اعتراض به اخراج باکونین از آن بیرون آمد و به فدراسیون ژورا و بین‌الملل ضداقتدار پیوست و با کروپوتکین و ژان گراو روزنامه‌ی رولته (شورشی) را منتشر کرد. او را از پیشگامان علوم جغرافیای اجتماعی و ژئوپولیتیک و زیست‌شناسی می‌دانند. ایو لاکست از این هم جلوتر می‌رود و او را پدر علم ژئوپولیتیک فرانسوی می‌داند. ازجمله آثار او می‌توان به جغرافیای جهان در نوزده مجلد، انسان و زمین در شش مجلد، زمین در دو مجلد، و همین‌طور تاریخ یک جویبار و تاریخ یک کوه اشاره کرد. از او مقاله‌های بسیاری درباره‌ی آنارشیزم به‌جا مانده است. در سفرهای زیادی برای کار جغرافی‌اش، به ملاقات‌های انقلابی‌های لیبرتر می‌شتافت. او دو بار تبعید شد.

۲. ویکتور داو (۱۸۴۵-۱۹۲۲)، روزنامه‌نگار و تاریخ‌دان لیبرتر و عضو فدراسیون بروکسل انجمن بین‌المللی کارگران. پس از اخراج باکونین و ژرژ گیوم به انجمن ضداقتدار پیوست و خطابه‌ی اعتراض و انتقاد به مارکس را در بین‌الملل یکم ایراد کرد. او آنارشیزستی فعال بود چنان‌که فراخوان عمل برای کشاورزان بلژیکی نوشت، در سال ۱۸۷۳ در کاتالونیا به شورش کاتالونیست‌ها پیوست و نماینده‌ی بلژیک در بین‌الملل ضداقتدار شد. سپس دو سالی در پاریس می‌ماند اما به علت فعالیت سیاسی «جمع‌گرایی لیبرتری» او را از فرانسه اخراج می‌کنند. یک بار هم در آلمان به پنج سال زندان محکوم می‌شود. در بازگشت به فرانسه پس از پایان یافتن دوره‌ی ترک خاک در نشر مجله‌ی آموزش لیبرتری و ایجاد مدرسه‌ی لیبرتری آموزش عالی همکاری می‌کند. از آثار او می‌توان به اینها اشاره کرد: میشل باکونین در کارل مارکس، چهره‌ی فرن پلوتیه، میشل باکونین و کارل مارکس، لویی بوشنر.

۳. آنسلمو لورنزو (۱۸۴۱-۱۹۱۴)، ملقب به پدر آنارشیزم اسپانیا چنان‌که بوکچین درباره‌ی او می‌نویسد: «سهم او در گسترش باورهای آنارشیزستی در بارسلون و آندالس با گذشت دهه‌ها انکارناپذیر است.» او به‌همراه فرانسیسکو فرر دبیری

دیرتر شاهزاده‌ی روس کروپوتکین^۱ که همگی به‌زودی تبدیل به چهره‌های جنبش می‌شوند و به‌لطف آنها آنارشیزم چهره‌ی بین‌المللی به خود می‌گیرد و در میان جریان‌های مختلف سوسیالیسم تبدیل به مردمی‌ترین جریان می‌شود.

مایکل اشمیت^۲ (تاریخدان و روزنامه‌نگار):



”فکر می‌کنم منصفانه باشد که بگوییم اگر تعداد مارکسیست‌ها را می‌شمردید شاید در جهان همه با هم هزار

نفر می‌شدند درحالی‌که «جناح آنارشیزستی»، آن‌طور که بعدها نامیده شد، تعدادشان خیلی بیشتر از اینها بود: شصت‌هزار نفر در اسپانیا، پانزده‌هزار نفر در مکزیک و... خیلی بیشتر بودند.“

آنارشیزم در بین‌الملل از نظر تعداد اعضا تبدیل به نیروی اکثریت شده بود. در فرانسه نیز هواداران باکونین و پرودون بی‌شمار بودند. در سال ۱۸۷۱ در

روزنامه‌ی سندیکای آنارشیزستی به نام لاهوتلگا خنرال (اعتصاب عمومی) را به عهده داشت.

۱. پیوتر الکسیویچ کروپوتکین Pyotr Alexeyevich Kropotkin (۱۸۴۲-۱۹۲۱)،

جغرافی‌دان انقلابی آنارکو-کمونیست روس. او که در روسیه به‌علت فعالیت‌های انقلابی‌اش زندانی شده بود از آنجا فرار کرد و به همین خاطر ۴۱ سال از زندگیش را در تبعید در سوئیس و فرانسه (اینجا هم چهار سال زندانی شد) و انگلستان گذراند. پس از انقلاب اکتبر به روسیه بازگشت اما او که هوادار جامعه‌ی کمونیستی متمرکز و بدون حکومت مرکزی و برپایه‌ی انجمن‌های داوطلبانه شکل‌گرفته از گروه‌های خودگردان و تشکیلات کارگردان بود از سوسیالیسم دولتی به شکل بلشویکی نومید شد. هم اوست که مفهوم همیاری را در آنارشیزم تئوریزه کرده است. از آثار اوست: همیاری، عنصر رشد، فتح نان، و مزارع، کارخانه‌ها و کارگاه‌ها. مقاله‌ی «آنارشیزم» در دایرة‌المعارف بریتانیکا هم نوشته‌ی اوست.

2. Michael Schmidt

جریان شکل‌گیری کمون پاریس آنارشيستها در صف مقدم بودند و به‌همراه انقلابی‌های دیگر جانشان را فدای جنبش کردند.

ماریان انکل:

”امید بزرگی است. رؤیای بزرگی است. به‌ناگهان کل یک شهر به‌تمامی خودگردان می‌شود، از شر ارباب‌ها و جهان کهن خلاص می‌شود و همه‌چیز را از نو می‌آفریند.“

در طول ۷۳ روز پاریس قیام می‌کند، چند ژنرال تیرباران می‌شوند، پرونده‌های صورت‌برداری مالیاتی (کاداستر) سوزانده،



به‌ت‌های قدیمی سرنگون و قدرت به مردم تفویض می‌شود. انقلابی‌ها اختلاف‌ها را به کناری می‌گذارند و در داخل بین‌الملل همه با هم می‌کوشند بر روی ویرانه‌های نظم کهن جهانی بهتر بسازند.

به هرکس به اندازه‌ی نیازش داده می‌شود، به نیازمندان غذا و به بی‌سوادان سواد. بیماران مداوا می‌شوند. کلیسا از دولت جدا می‌شود. هنرها دوباره در دسترس همگان قرار می‌گیرند. زن‌ها امرآموزش خود را به دست می‌گیرند، رأی می‌دهند و صاحب‌اختیار تن خود می‌شوند و شهر تقریباً بدون دولت اداره می‌شود.

ژان - کریستوف آنگو:



تعدادی از زنان کمونارد

”کمون به معنی دقیق، رویدادی آنارشیستی نیست. نخستین کوشش ویرانی کامل دولت، ویرانی فوری دولت است. ایده عبارت از این است که با قیامی ناگهانی مردم خود زندگی اقتصادی و سیاسی را در مقیاس شهری که پایتخت است به دست بگیرند. گرچه کمون آنارشیستی نیست اما کسانی که خود را آنارشیست

می‌دانند یا آنارشیست خواهند شد، مانند لوییژ میشل، در خط مقدم آن اند. و وقتی که جنبش به شهرهای دیگر فرانسه کشیده می‌شود باکونین به‌شخصه در قیام لیون مشارکت می‌کند. در چند روز دولت را فسخ می‌کند. او می‌پندارد که سرانجام شب بزرگ فرا رسیده است. اما قدرت پاتک می‌زند. کمونارها^۱ سنگر برپا می‌کنند و آماده‌ی نبرد می‌شوند. در طول یک هفته در پاریس اوسمانی^۲ جنگ داخلی

۱. انقلابی‌های کمون پاریس.

۲. ژرژ اوژن اوسمان Georges Eugène Haussmann (۱۸۰۹-۱۸۹۱)، مسئول شهربانی (پرفکتور) پاریس که آن‌موقع شهربانی سن نامیده می‌شد. او از ۱۸۵۳ تا ۱۸۷۰ که این مسئولیت را داشت چهره‌ی پاریس را از شهری قرون وسطایی به شهری مدرن و آوانگارد در آن زمان تغییر داد چنانکه امروز هم ساختمان‌های بناشده به‌ردیف در دو طرف بولوارهای بزرگ پاریس را به نام او می‌شناسند و همچنان می‌گویند پاریس اوسمانی.

درمی‌گیرد و کارگران، زن و مرد و کودک رویاروی ارتشِ مشق‌دیده قرار می‌گیرند.^۱

ترور ضدانقلابی بسیار فراتر از وحشتی است که کمون در دل بورژوازی پدید آورده است. ارتش همین‌طور بی‌هوا آتش می‌کند. گل خوش‌عطر پرولتاریا کنده می‌شود. پاریس به گور عظیم توده تبدیل می‌گردد.

ژان - ایو مولیه:

”کشتاری که امروز تصورش را هم نمی‌شود کرد. مدت‌های مدیدی روی تعداد کشته‌شده‌ها گمانه‌زنی شده، ۲۵ هزار، ۳۰ هزار، شاید ۲۰ هزار صحیح‌تر باشد. اما کشتن ۲۰ هزار نفر در یک هفته با تفنگ‌های آن زمان تقریباً تصورناپذیر است. این یعنی اینکه اگر روز ۲۸ می ۱۸۷۱ ارتش دیگر دست به کشت‌و‌کشتار نزد به این خاطر بود که خاک پاریس،



جوی‌ها و سیستم فاضلاب پاریس دیگر نمی‌توانستند بیشتر از آن خون جذب کنند.^۲

متیو کار^۱ (تاریخ‌دان و روزنامه‌نگار):

”ددمنشی در سرکوب کمون پاریس، بسیار کسان را در جنبش چپ

1. Matthew Carr

اروپا و به‌طور کلی بسیاری را در چپ جهانی و همین‌طور مردم زیادی را شوکه کرد. بعضی از آنارشیست‌ها این درنده‌خویی را این‌طور تفسیر کردند که حُب، اگر طبقه‌ی حاکم می‌خواهد این‌طور رفتار کند پس ما هم هر جور که بخواهیم رفتار خواهیم کرد، و به آنها به همان روش پاسخ خواهیم داد.^۱

رابرت گراهام:



”می‌گفتند که این اثبات می‌کند که هیچ تغییری با آرامش صورت نمی‌پذیرد. این ضرورت انقلاب اجتماعی را اثبات می‌کند چون که اگر به هر روش دیگری پیش بروید قتل عام می‌شوید، درست مثل کمونارها. اگر بخواهید کارها را بدون خشونت پیش ببرید آنها به رویتان شلیک می‌کنند.“

در طول هفته‌ی خونین^۱ بخشی از آنارشیست‌ها کشته می‌شوند، بخش دیگری محکوم به گذراندن زندان در کالدونیا. چندتایی که از مرگ و محکومیت دولتی فرار می‌کنند به تبعید رفته یا به‌سختی روزگار می‌گذرانند. مارکسیست‌ها

۱. هفته‌ی از یکشنبه ۲۱ می تا یکشنبه ۲۸ می ۱۸۷۱ را که کمون به خون کشیده شد و اعضایش قتل عام شدند هفته‌ی خونین می‌گویند. ترانه‌ی انقلابی که ژان باتیست کلمان به همین نام سروده مشهور است.

از کم شدن آنارشیست‌ها استفاده می‌کنند تا از بین‌الملل بیرون شان بپندازند. اما آنارشیزم مقاومت می‌کند. باکونین که جان سالم به در برده و چهره‌اش را تغییر داده موفق می‌شود فرار کند. او در سوییس، در سنت ایمیه، در قلعه‌ی ژورایی‌اش، آخرین قوایش را جمع می‌کند تا پیمانی را ببندد که به‌طور رسمی زایش جنبش او را اعلام می‌کند.

ماریان انکل:

”در آن‌موقع پانزده نفری می‌شوند. دوازده جوان بین بیست تا سی سال از اسپانیا، ایتالیا و سوییس. و سه نفر هستند که از آنها کمی سالمندترند: باکونین، یک اسپانیایی و گوستاو لو فرانسه ی کمونار.“

الن دوبوف^۱ (تاریخ‌دان و استاد دانشگاه):

”و آنها سازمان جدیدی بنیاد می‌گذارند. تاریخ‌دان‌ها این سازمان را در لیست بین‌الملل‌ها نمی‌گذارند، به‌رحال سازمان نوی است. شایسته است از عنوانی که به آن داده شد و در آن زمان آوای مهمی پیدا کرد یادی کنیم: نام آن بین‌الملل ضداقتدار است.“

گائتانو منفردونیا:

”این سازمان به‌روشنی اعلام می‌دارد که اولین وظیفه‌ی انجمن بین‌المللی کارگران ویرانی هرگونه قدرت سیاسی است. این یعنی اینکه در آن زمان برای نخستین بار است که سازمانی با هدف آشکار آنارشیزمی ایجاد می‌شود.“

آنارشیست‌ها در سنت ایمیه با امضای پیمان دوستی، همبستگی و دفاع از یکدیگر استقلال خود را به دست می‌گیرند. حالا منشور، سازمان و برنامه دارند. همه‌ی جنبه‌های اندیشه‌ی لیبرتری مانند سازمان افقی، ضدیت با اقتدار، رادیکالیتسه‌ی انقلابی و بین‌الملل‌گرایی، بی‌خدایی و آزادی بیان و اندیشه، برابری همگان و

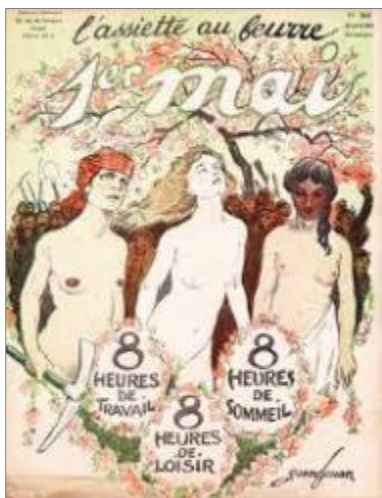


خودداری از بازی‌های حزبی، برای نخستین بار در یک سازمان گرد هم می‌آیند. اینجا آنارشیست‌ها سلاح تازه‌ی می‌آفرینند که وقتی که استفاده از آن همگانی بشود ظرفیت براندازی قدرت سیاسی و رهسپاری به سوی انقلاب را خواهد داشت.

الن دوبوف:

”ابزار یا روش انقلاب عبارت است از اعتصاب سراسری. این عبارتی تازه است که در سنت ایمیه زاده می‌شود. هنوز نمی‌شود گفت که سندیکالیسم وجود دارد، هنوز حتی مفهوم آنارکوسندیکالیسم وجود ندارد اما همه چیز آنجاست، همه‌ی مصالحش وجود دارد. هدف نه بقا است و نه حفاظت از خود، هدف ره سپردن به سوی انقلاب است.“

۱۸۸۶ - روز اول ماه می



در کشور جوان ایالات متحد آمریکا است که برای اولین بار از این سلاح تازه در مقیاس بزرگ استفاده می‌شود. آنارشیزم در آنجا هم از راه موج بزرگ مهاجرت ریشه می‌دواند و در میان لشکر فقرا که در مراکز بزرگ صنعتی شمال جاگیر می‌شوند، همان جاها که مزدبگیران در شرایط مشابه بردگان جنوب به سر می‌برند، زمین مناسبی برای رشد می‌یابد. در

اوایل دهه‌ی ۱۸۸۰ جنگ داخلی به شکل مبارزه‌ی اجتماعی - که به‌شدت سرکوب می‌شود مانند شلیک تیربار سنگین پلیس دولت فدرال به کارگران راه‌آهن پنسیلوانیا - ادامه می‌یابد. رگبار گلوله‌ها و سرنیزه‌ی تفنگ‌ها ده‌ها کشته به جا می‌گذارد. برای تازه‌واردان آمریکایی تبدیل به کابوسی درازدامن می‌شود.

کنیون زیمر^۱ (تاریخ‌دان و استاد دانشگاه آرلینگتون تگزاس):

”آنارشیزم‌های مهاجر آلمانی، یهودی یا ایتالیایی داستان مشترکی دارند. آنها یا کارگران ماهرند که فقط می‌توانند کارهایی پیدا کنند که نیازی به مهارت ندارد یا کارگران غیرماهرند که پست‌ترین کارها به‌شان پیشنهاد می‌شود. در نتیجه از توهم وجود امکانات اقتصادی

1. Kenyon Zimmer

بیرون می‌آیند، تصورشان نسبت به نظام سیاسی که به طرز مبهمی می‌شناختند ش و می‌پنداشتند که دموکراتیک است و جمهوری خواه، تغییر می‌کند، در عوض آنچه در این دوره می‌بینند تسلط فساد و قدرت شرکت هاست؛ و بعضی از این مهاجران از توهم بیرون آمده با ایده‌های رادیکال آشنا می‌شوند.“

این آشنایی با ایده‌های رادیکال بیشتر در شیکاگو اتفاق می‌افتد که بیشتر مهاجران به آنجا می‌روند. صنعت فولاد، بتن و گوشت بیشترین تقاضا را دارند. شهر افتاده در دام مافیای روبه‌رشد که صاحبان قدرتمند صنایع حمایت مالی اش می‌کنند، مالا مال است از کارگران جدا شده از بقیه‌ی اجتماع، روسپیان و کودکان خیابانی، و به سرعت تبدیل می‌شود به محل دعوا.

کنیون زیمر:

“شیکاگو در دهه‌ی ۱۸۸۰ قانون فعالیت آنارشیست‌ها در ایالات متحد بود.“

متیو کار:

“شیکاگو شهری بود که روابط کار در آن خیلی سخت و زمخت بود. اساساً جایی برای مذاکره و مصالحه وجود نداشت، در نتیجه شرایط سختی بود. از یک طرف کارگران را می‌دیدید که در شرایط غیر قابل باوری زندگی می‌کردند و از طرف دیگر نخبگان محلی کسب و کار که حاضر نبودند هیچ مصالحه‌یی از هیچ نوعی با کارگران بکنند.“

در روز اول ماه می سال ۱۸۸۶، که هنوز روزی است مثل بقیه‌ی روزها، شعار اعتصاب سراسری متأثر از استراتژی تازه‌ی آنارشیستی مطرح می‌شود.

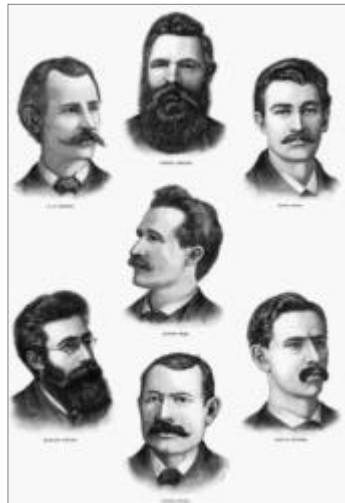
۳۴۰ هزار کارگر برای تغییر مدت روز کاری به هشت ساعت دور هم گرد می‌آیند. پلیس دخالت می‌کند و با خشونت تظاهرکنندگان را متفرق می‌کند. دیوارها پوشیده از دعوت به انتقام می‌شوند. دو روز بعد آنارشیست‌ها تظاهرات اعتراضی در میدان هی‌مارکت (Haymarket) برگزار می‌کنند. این رویداد در تاریخ جنبش کارگری ماندگار می‌شود.

متیو کار:

”تظاهرات عظیمی برگزار شد که رهبران آنارشیست در آن سخنرانی کردند اما در پایانِ تظاهرات وقتی که پلیس خواست با خشونت جمعیت را متفرق کند...”

رابرت گراهام:

”یکی از میان جمعیت بمبی را به‌سوی پلیس پرتاب کرد، بمب منفجر شد و چند افسر کشته و زخمی شدند. آشوب می‌شود. پلیس آتش می‌گشاید، بعضی از تظاهرکننده‌ها سلاح داشته‌اند و من مطمئن‌ام که در میانشان آنارشیست هم بوده و می‌بینیم که آمریکایی‌ها تا به امروز عادتشان را به داشتن سلاح و انتباه‌اند. مقامات بدون هیچ مدرکی اعلام کردند



که آنارشیست‌ها مسئول بی‌نظمی و پرتاب بمب بوده‌اند.”

متیو کار:

”پلیس شیکاگو ده‌ها آنارشیست را دستگیر کرد، درحالی‌که بعضی از

آنها اصلاً به تظاهرات نیامده بودند. در نتیجه، این عمل پلیس نمونه‌یی از رفتار کلاسیک نیروهای واپسگرا در شهری خاص، در این مورد شیکاگو، دانسته شد که از چنین رویدادی بهره می‌برند تا سرکوب در مقیاس بزرگتر را توجیه کنند.^۱

هشت آنارشیزست متهم شدند که بمب را آنها پرتاب کرده‌اند. دادستان در بیان اتهاماتش به‌طور ضمنی بی‌گناه بودن آنها را می‌پذیرد: «می‌دانیم که این هشت مرد از هزاران نفر دیگری که با آنها بوده‌اند گناهکارتر نیستند. اما اینها را انتخاب کرده‌ایم چون که اینها رهبر بوده‌اند، آقایان هیأت منصفه درس عبرتی به دیگران بدهید، باید به دارشان آویخت تا جامعه و مؤسسه‌های ما حفظ بشوند.» از هشت نفر پنج تن به مرگ محکوم می‌شوند. لویس لینگ^۱ در زندان

۱. لویس لینگ Louis Lingg (۱۸۶۴-۱۸۸۷) آنارشیزست امریکایی زاده‌ی آلمان. او به گفته‌ی خودش در سیزده سالگی و پس از اینکه پدر کارگرش در جریان کار در کارخانه‌ی برش الوار صدمه دید و در نتیجه از کار بیکار شد با مفهوم استثمار آشنا گردید. نجار و عضو انجمن آموزش کارگران بود، در برن سوییس با اندیشه‌های آنارشیزستی آشنا شد و پس از مهاجرت به امریکا به اتحادیه‌ی نجار و آرمان‌وربند پیوست. او که شش ماه پیش از رویداد هی‌مارکت به امریکا رسیده بود در آن روز در تظاهرات حضور نداشت. پلیس او را در خانه‌اش با چندین بمب دست‌ساز پیدا کرد. هرگز نپذیرفت که بمب پرتاب شده در هی‌مارکت ساخته‌ی او بوده و بعد هم که معلوم شد نبوده. او در دفاع از خود گفت: «شما چند شیمی‌دان متخصص آوردید اینجا و آنها فقط گفتند که فلز به کار رفته در بمب هی‌مارکت یک مشابهت‌هایی با فلز بمب‌های ساخته‌ی من دارد همین و حتی پذیرفتند که این دو نوع بمب نیم اینچ با هم در قطر تفاوت دارند. می‌خواهید من را بکشید؟ با خوشحالی می‌میرم با این اطمینان که هزاران نفری که با آنها در ارتباط بوده‌ام... فردای روز به دار آویخته شدنمان همه‌جا را بمباران خواهند کرد. با این امید به شما بگویم: از همه‌تان متنفرم، بیزارم از نظم‌تان، از قانون‌هایتان، از این قدرتی که پشتوانه‌اش زور است. به این خاطر مرا به دار بیاویزید.» اما او در سلولش با یکی از چهار بمبی که آنجا ساخته بود خودکشی کرد و با خون خود بر دیوار سلولش به زبان مادریش، آلمانی، نوشت: «هورا به آنارشی (Hoch die anarchie!)».

از نوشته‌های اوست: «تمرکزگرایی به معنی انقیاد گروه‌های تولیدی و مصرفی متعدد زیر

خودکشی می‌کند. چهار نفر دیگر، آگوست اسپیس^۱، جرج انگل^۲، آدولف فیشر^۳ و آلبرت پارسونز^۴ به دار آویخته می‌شوند.

متیو کار:

^{۵۵} «تھا در سال ۱۸۹۳ بود که فرماندار ایلینویز از اعدام آنارشیست‌ها

دست گروه‌هایی از افراد خواستار سلطه یا زیر دست اکثریت مستبد است. نمی‌توان آن را پذیرفت چون خود این هم گونه‌ی سلطه است و اهداف روشن جامعه‌ی آزاد و آنارشیستی را متوهمانه جلوه می‌دهد.»

شش سال بعد فرماندار ایلینویز، جان آلتگلد به‌طور رسمی اعلام کرد که هر هشت نفری که در جریان محاکمه‌ی رویداد هی‌مارکت به مرگ محکوم و به دار آویخته شدند بی‌گناه بوده‌اند.

۱. آگوست اسپیس August Spies (۱۸۵۵-۱۸۸۷)، مبل‌ساز امریکایی، فعال رادیکال کارگری و روزنامه‌نگار و از دبیران روزنامه‌ی آر‌بایتر تسایتونگ (مجله‌ی کارگری). او از رهبران جناح رادیکال حزب کارگر سوسیالیست بود.

۲. جرج انگل George Engel (۱۸۳۶-۱۸۸۷)، فعال در اتحادیه‌ی کارگری و عضو انجمن بین‌المللی کارگران.

۳. آدولف فیشر Adolph Fischer (۱۸۵۸-۱۸۸۷)، آنارشیست و فعال در اتحادیه‌ی کارگری. آلبرت ریچارد پارسونز Albert Richard Parsons (۱۸۴۸-۱۸۸۷)، از پیشروان

سوسیالیسم امریکایی. او پس از نقل مکان به شیکاگو به‌همراه همسرش لوسی به آنارشیسم گروید. روزنامه‌نگار، سخنور و فعال کارگری که در شیکاگو هفته‌نامه‌ی آلام (هشدار *The Alarm*) را منتشر می‌کرد. پارسونز که برای روز کاری هشت‌ساعته برای کارگران مبارزه می‌کرد به انجمنی به نام انجمن هشت ساعت (کار) شیکاگو پیوست و از اعضای مهم انجمن آنارشیستی بین‌المللی کارگران بود. پارسونز نقشی تعیین‌کننده در اعتصاب سراسری اول ماه می ۱۸۸۶ داشت چنان‌که نخستین تظاهرات روز اول ماه می در تاریخ به نام او ثبت شده است. جریان از این قرار بود که از اوایل سال ۱۸۸۶ اعتراض‌های کارگری برای تثبیت روز کاری به هشت ساعت اوج می‌گرفت. در یکم می آن سال پارسونز با زنش لوسی تظاهراتی را به همین منظور ترتیب دادند که هشتاد‌هزار شرکت‌کننده داشت و آنجا او سخنرانی و اعلام اعتصاب عمومی کرد. در طی روزهای بعد ۳۴۰ هزار کارگر به اعتصاب پیوستند. پلیس به صف آنها حمله کرد و چند نفری را کشت. خشونت‌های پلیس فراخوان‌های آنارشیست‌ها به برگزاری تظاهرات را در پی داشت که درنهایت به حادثه‌ی هی‌مارکت انجامید.

عذرخواهی کرد. او تأیید کرد که رئیس پلیس شیکاگو بوده که همه‌ی جریان بمب‌گذاری را سازماندهی کرده و حتی ترور به دستور او انجام شده تا بعد بتواند سرکوب پلیس را توجیه کند.^۱

رابرت گراهام:

”این خشم فراوانی را برانگیخت، نه تنها در میان آنارشیست‌ها، بلکه حتی میان مردم آزاده، چون محاکمه خیلی غیرعادلانه بود؛ آنها اعدام شدند چون آنارشیست بودند، نه به خاطر اینکه کاری کرده بودند. در نتیجه‌ی اعدام شهدای هی مارکت، آنها قهرمانان مردمی نه تنها بین آنارشیست‌ها بلکه در میان سوسیالیست‌های سراسر جهان شدند. پرتزه‌هایشان همه‌جا در دفاتر اتحادیه‌های کارگری در انگلیس و فرانسه و امریکای لاتین به دیوارها بود.“

بی‌آمد جهانی ماجرای هی مارکت، تصویب روز اول ماه می به عنوان روز جهانی کارگر است. در سال‌های بعد، تظاهرات در همه‌جا به رهبری آنارشیست‌ها برگزار می‌شود. اما در فرانسه است که قتل عام شیکاگو، آنارشیزم را به دوره‌ی نو وارد می‌کند: دوره‌ی بمب‌گذاری‌ها و تبلیغ از راه عمل انقلابی.

۱۸۹۲ - تبلیغ از راه عمل انقلابی

دوران زیبا (بل اپوک)^۱ است. پاریس از زمان کمون خود را بازسازی کرده و

۱. بل اپوک (دوران زیبا یا عصر زیبا la Belle époque)، دوره‌ی از اواخر سده‌ی نوزدهم تا آغاز جنگ جهانی یکم، دوره‌ی رشد و پیشرفت اجتماعی، اقتصادی، تکنولوژیک و سیاسی در فرانسه و بلژیک است. اروپا پس از جنگ فرانسه و آلمان در سال ۱۸۷۱ به مدت حدود چهل سال در صلح به سر می‌برد، امر نادری در این قاره که موجب پیشرفت در زمینه‌های



لوئیز میشل

هرگز بیشتر از این، شهر نور و هنر و عشق نبوده است. تبدیل به نخستین مرکز مالی شده و کانون امپراتوری استعماریِ رو به گسترشی است که برای چند سالی پایتخت جهان می‌شود. بورژوازیِ پیروز و دموکراسی جوان و مغرور می‌تواند جشن ۱۰۰ سالگی انقلاب فرانسه را که دیگر از معنی تهی شده بگیرد و از غرب دعوت کند تا از

نمایشگاه بزرگ جهانی‌اش بازدید کند. آنها که کنجکاوند می‌توانند بین دو کاخ جنگ و کاخ صنایع از یک سو و مارک تجاری تازه به نام باستی^۱ که برای این مناسبت بازسازی شده، در بازنمایی شکوهمند قتل عام سرخپوستان مشارکت کنند یا در کوچه‌های وسیع و مشبک باغ وحش‌های تازه‌ی انسانی با بی‌تفاوتی قدم بزنند. اینجا مارکسیسم هنوز در اقلیت مطلق است و آنارشیزم تنها جنبش

یادشده می‌گردد. در این دوره است که سندیکاها و احزاب سیاسی به‌ویژه احزاب سوسیالیست در کشورهای اروپایی تأسیس و بارها و کافه‌ها یکی پس از دیگری باز می‌شوند، بلوارهای بزرگ ساخته می‌شوند و دوره‌ی آغاز برگزاری آتلیه‌ها و گالری‌های هنری و کنسرت‌های موسیقی در اروپا است. نمایشگاه جهانی پاریس در همین زمان برگزار شد. انگلستان و آلمان هم با تفاوت‌های زمانی جزئی دوران زیبای خودشان را دارند و در آن زبان‌ها هم از تعبیر فرانسوی بل اپوک استفاده می‌کنند.

۱. باستی یا آنطور که در زبان فارسی رایج است باستیل، ابتدا نام زندان و امروز نام میدانی در پاریس. محل نمادین انقلاب فرانسه که انقلابیون در ۱۴ ژوئیه‌ی ۱۷۸۹ ویران‌اش کردند و امروز جز خط‌کشی در خط پنجم مترو پاریس که محدوده‌ی دیوارهایش را مشخص کرده اثری از آن زندان قلعه‌مانند نمانده است. اپرای مدرن پاریس که در سال ۱۹۸۹ به مناسبت دویستمین سالگرد انقلاب فرانسه افتتاح شد در این میدان قرار دارد.

توده‌یی انقلابی است. لوییز میشل، که از زندان با اعمال شاقه‌ی کالدونیا بازگشته، و در آنجا نظریه‌های لیبرتری را پذیرفته، پشت سر هم کنفرانس می‌گذارد، تظاهرات سازماندهی می‌کند و حتی نماد جدیدی به جنبش می‌دهد.

گاتتانو منفردونیا:

”می‌گویند که لوییز میشل بود که برای اولین بار از پرچم سیاه استفاده کرد، لوییز میشل در تظاهرات بیکاران در پاریس در سال ۱۸۸۳، از پارچه‌ی سیاه به عنوان علامت استفاده می‌کند و بعد، در طول محاکمه این حرکت خود را توجیه می‌کند.“

ماریان انکل:

”پرچم سیاه هم پرچم عزاداری و هم پرچمی است ویژه‌ی آنارشیزم‌ها.“

گاتتانو منفردونیا:

”درواقع همه چیز کمی پیچیده‌تر است، زیرا در همان زمان، در لیون روزنامه‌یی منتشر می‌شود که اسمش خیلی روشن، هست پرچم سیاه.“

ماریان انکل:

”فکر می‌کنم که اولین چیزی است که پرچم سیاه نام دارد.“

گاتتانو منفردونیا:

”اما خیلی مهم است که یک چیز را بدانیم و آن اینکه آنارشیزم‌ها به

این دلیل از پرچم سیاه استفاده نکردند که لوییز میشل از پارچه‌ی سیاه استفاده کرد و یا به این دلیل که روزنامه‌یی در لیون عنوانش بود پرچم سیاه، نه؛ در ابتدا تعداد کمی از آن استفاده می‌کنند. آن‌موقع پرچم آنارشيست‌ها رنگش قرمز بود. بسیاری از آزادی‌خواهان و مارکسیست‌ها خوششان نمی‌آید، اما واقعیت این است.”

از طرف دیگر، سرود بین‌الملل، که به سرود حزب کمونیست تبدیل می‌شود و اوژن پُتییه تازه نوشته است، در اصل به گوستاو لوفرانسه، آنارشيستِ امضاکننده‌ی پیمان سنت ایمیه اهدا شده بود. حتی امروز این سرود که در حال‌وهوای مارسییز ساخته شده، همچنان مانیفست واقعی زندگی لیبرتر و آزادی‌خواهانه است به‌ویژه آنجا که در آغاز بند دوم از شعار معروف نه خدا، نه سزار و نه قاضی استفاده می‌کند.

سرود انترناسیونال

رهاننده‌ی برتری در کار نیست

نه خدا، نه سزار، نه قاضی؛

خود به رهایی خویش برخیزیم ای تولیدگران!

رستگاری مشترک را برپا داریم.^۱



اما، در این دوره‌ی خروش دوباره‌ی انقلابی، برای لوییز میشل، زمانِ زمانِ ترانه و سخنرانی‌های زیبا نیست. باید اقدام کرد. او با الهام از کارل هایزنر و مقاله‌اش درباره‌ی کشتن و متأثر از استراتژی نیهیلیست‌ها^۱ که روسیه را به خون و آتش گشودند، کارگران را به قیام خشونت‌آمیز فرامی‌خواند: «یعنی هیچ بیلی نیست تا با آن راه‌های زیرزمینی بکنیم، هیچ دینامیتی نداریم تا پاریس را هوا کنیم، یک قطره نفت نیست که همه‌جا را به آتش بکشیم؟ راه نیهیلیست‌ها را بروید و من پیشاپیش شما خواهم بود؛ در ویرانه‌های جامعه‌ی فاسد که صدای فروریختن اش از همه‌طرف به گوش می‌رسد و در نتیجه هر شهروند خوب باید با آهن و آتش از شر آن خلاص شود، ما دنیای تازه‌ی اجتماعی ایجاد خواهیم کرد».

او با مالاتستا و کروپوتکین به یکمین کنگره‌ی بین‌المللی آنارشیزت‌ها در لندن می‌رود و با آنها استراتژی جدید جنبش را تعریف می‌کند.

جانپیترو برتی^۲:

”تبلیغ از راه عمل انقلابی یک نویسنده‌ی خاص و مشخص ندارد. بیانی خودجوش از اقدام انقلابی است.“

سرواندو روچا^۳ (تاریخ‌دان و روزنامه‌نگار):

”فقط انفجار بمب نبود بلکه کنشی بود که مرزهای زبانی را درنوردید.

۱. نیهیلیسم در نیمه‌ی دوم سده‌ی نوزدهم در روسیه زاده شد. آنها با اقتدار دولت، کلیسای ارتدکس و خانواده مخالف و خواستار جامعه‌ی بنیان‌یافته بر عقلانیت و مادی‌گرایی بودند. کروپوتکین در نوشته‌های آنارشیزتی‌اش مقایسه‌هایی میان این دو جریان فکری می‌کند چنان‌که می‌توان با تسامح گفت نیهیلیسم و آنارشیزم به‌ترتیب مفاهیم فلسفی و سیاسی یک جریان هستند.

2. Giampietro Berti

3. Servando Rocha

آنارشیزست‌ها بر این گمان بودند که از راه ژست و یژه‌یی که می‌گیرند راحت‌تر خواهند توانست پیام لیبرتری‌شان را منتقل کنند.^{۴۱}

جانپیترو برتی:

”و به این ترتیب انقلابی‌ها را در معرض آزمون می‌گذارد، به این معنی که انقلابی کسی نیست که کناری می‌نشیند و همه‌اش حرف می‌زند، نه! انقلابی عمل می‌کند، کسی است که با اعمالش اعتبار خود را کسب می‌کند.“

این مفهوم که دست زدن به عملی درخشان می‌تواند جرقه‌ی انقلابی ایجاد کند که غرب را شعله‌ور خواهد کرد، فرانسوا کونینگستاین معروف به راواشول را متقاعد می‌کند. او رمز عبور لوییز میشل و کروپوتکین را که به همراه مالاتستا نظریه‌پردازان جدید آنارشیزم هستند و خواستار شورش دائمی از راه سخنرانی، نوشتن، استفاده از خنجر یا دینامیت اند به کار می‌برد. راواشول همچنین در جدیدترین اختراع نوبل، ابزار ایده‌آل برای از بین بردن دنیای قدیمی را می‌یابد. او کار با نیتروگلیسرین را می‌آموزد و پس از سرکوب شدید اولین تظاهرات اول ماه می در فرانسه، که شورش به ناگهان به خشم تبدیل شد، تصمیم می‌گیرد اقدام کند.

ماریان انکل:

”آنارشیزست‌ها تصمیم گرفتند که روز اول ماه می ۱۸۹۱ روز مبارزه و عمل باشد نه روز نمایش صف منظم از افراد، چیزی که امروز می‌بینیم. بنابراین در کلیشی^۱، درگیری‌هایی بین پلیس و آنارشیزست‌ها

۱. کلیشی محله‌یی است در شمال غربی پاریس. دروازه و میدانی به همین نام در این محل

به وجود می‌آید و در فورمی^۱ در شمال، پلیس به روی زنان و کودکان که در صف جلوی تظاهرات هستند شلیک می‌کند و خیلی‌ها را می‌کشد. به این علت است که راواشول دست‌به‌کار استفاده از بمب می‌شود.“



راواشول

راواشول به طرز نمادینی بمب‌های دست‌سازش را در بلوار سن ژرمن و خیابان کلیشی، جلوی در خانه‌ی قاضی و دادستانی که سه تظاهرکننده‌ی آنارشیست را به زندان طولانی‌مدت محکوم کرده بودند منفجر می‌کند. آسیب بمب‌ها قابل توجه است.

متیو کار:

”این بمب‌ها کسی را نکشتند، فقط پاسخی بودند به زندانی

کردن تظاهرکنندگان آنارشیست خیابان کلیشی اما پلیس فرانسه و تا حدی پلیس انگلستان و رسانه‌ها در این دو کشور و بقیه‌ی دنیا

وجود دارد.

۱. در اول ماه می ۱۸۹۱ که یکمین سالگرد تظاهرات سرکوب‌شده‌ی می در شیکاگو در فرانسه برگزار می‌شد، در فورمی، شهر کوچکی در شمال فرانسه، پلیس به روی اعتصاب‌کننده‌های آرام آتش گشود، نه نفر را کشت و ۳۵ نفر را مجروح کرد. هشت تن از کشته‌شده‌ها زیر ۲۱ سال سن داشتند و یکی‌شان دختری بود به نام ماریا بلوندو که به نمادی از جنبش کارگری تبدیل شد. کشتار فورمی افکار عمومی آن روز فرانسه را به شدت متأثر کرد چنان‌که آن را از رویدادهای مهم در تاریخ مبارزه‌های کارگری این کشور می‌دانند.

راواشول را که چهره‌ی مهمی در جنبش آنارشیستی نبود به‌عنوان نماد آنارشيسم، چهره‌ی تیره‌ی باوری مخرب به نمایش گذاشتند.^۱

افسانه‌ی آنارشيست بمب‌گذار زاده می‌شود. راواشول می‌ترساند. دنبالش می‌گردند. کلاتری‌ها به سلاح‌های جدید مجهز می‌شوند. پلیس دوباره ادعای علمی بودن می‌کند. یکی از اولین فیش‌های سنجش و اندازه‌گیری اندام بدن انسان اختراع می‌شود. تصویر چهره‌ی راواشول در صفحه‌ی اول همه‌ی روزنامه‌ها چاپ می‌شود و به لطف روش‌های تازه‌ی ارتباطات نامش در تمام جهان شنیده می‌شود.

ژان - ایو مولیه:

”چهار روزنامه‌یی که بین هفتصد هزار تا یک میلیون تیراژ دارند، لو پتی پاریزین، لو پتی ژورنال، لو ژورنال و لو مَن^۱ حتی بعضی در ویژه‌نامه‌های یکشنبه‌شان مانند دومنیکو، همه‌کاری می‌کنند تا هراس بیافرینند اما می‌توان گفت که این حمله‌ها در افکار عمومی به‌سرعت حس دشمنی برنیا‌نگیختند.“

کاملاً برعکس راواشول حس همدردی مردم را برانگیخت چنان‌که مانند ماندرن^۲ یا کارتوش^۱ قهرمان شد، انتقام‌گیرنده‌یی که برایش به ریتم کارمانیول^۲

۱. *Le petit parisien, le petit journal, le journal et le matin*. چهار روزنامه‌یی که

از اواخر نیمه‌ی دوم سده‌ی نوزدهم تا سال ۱۹۴۴ منتشر می‌شدند و در تمام آن سال‌ها روزنامه‌های پرتیراژ و پرخواننده‌ترین روزنامه‌ها بودند. از آنها به‌عنوان چهار روزنامه‌ی برتر فرانسه در آن سال‌ها یاد می‌شود.

۲. لویی ماندرن Louis Mandrin (۱۷۲۵-۱۷۵۵)، قاچاقچی فرانسوی که خود را «فرمانده قاچاقچی‌های فرانسه» نامید. او به اموال دولتی و به‌ویژه شرکت‌های مزرعه‌ی عام (فرم ژنرال) که به فرمان لویی چهاردهم و برای گرفتن مالیات و عوارض گمرکی تأسیس شده بود

ترانه نوشتند:

لا راواشول

لا راواشول برقصیم

زنده باد صدا، زنده باد صدا

لا راواشول برقصیم

زنده باد صدای انفجار



جانپیترو برتی:

“آنارشیزم برای اینکه نمونه‌ی مثالی

شورش باشد باید از خودش مایه بگذارد. او

تروریست نیست که بعد از انجام حمله‌اش

فرار کند، برعکس باید با صداقت با جامعه

روبه‌رو شود و در دادگاه از اعمالش دفاع کند، باید از مراحل دادرسی

استفاده و آن را تبدیل به بلندگویی کند تا نام آنارشیزم همه‌جا طنین

پیداازد.”

دستبرد می‌زد و آنها را بین اعضای دسته‌اش و مردم تقسیم می‌کرد. فعالیت‌های او نقش مؤثری در الغای فرم ژنرال داشت. جوخه‌ی نظامی خودش را داشت و بین مردم به‌شدت محبوب بود چنان‌که مردم اسم بچه‌هایشان را ماندرن می‌گذاشتند و پس از مرگش ترانه‌ها و مرثیه‌هایی برایش سرودند.

۱. لویی دومینیک گارتهاوزن معروف به کارتوش (۱۶۹۳-۱۷۲۱)، ابتدا افسر ارتش بود اما بعد دسته‌ی نظامی خودش را تشکیل می‌دهد با هدف دادخواهی از مردم ستم‌دیده. محبوب مردم بود چنان‌که برایش ترانه‌ها و مرثیه‌ها سرودند.

۲. کارمانیول ترانه‌ی انقلابی که نخست برای سقوط پادشاهی در فرانسه (سال ۱۷۹۲) ساخته شد و سرود سان‌کولوت‌ها بود و سپس در تمام ادوار انقلابی فرانسه سرودهای انقلابی بر مبنای آن ساخته شده است در نتیجه امروز کارمانیول‌های بسیاری داریم.



راواشول وفادار به تبلیغ
از راه عمل انقلابی
درحالی که فقط سه روز بعد
از انجام حمله‌اش دستگیر
شده مسئولیت آن را
می‌پذیرد. او در دادگاهش

که در دادگستری سن^۱ برگزار شد عمل خود را اینگونه می‌پذیرد:

«بیشتر مردم در زندگی‌شان از نداری در رنج و عذاب اند درحالی که
دیگرانی در ثروت غوطه‌ورند، این وضعیت دوام نخواهد آورد... امروز
آنا‌رشیست‌ها آنقدر زیاد هستند که شرایط را برگردانند. کار زیادی
نمی‌خواهد فقط کافی است کمی به مردم انگیزه داد... و انقلاب اتفاق
خواهد افتاد.»

راواشول به کار به اعمال شاقه برای ابد محکوم می‌شود اما مشمول بندی در
قانون حقوق عمومی می‌شود و حکمش به مرگ تبدیل می‌گردد. او در یک
صبح سرد در مونبریسون هنگامی که فریاد زنده باد انقلاب سرمی‌دهد سرش با
تیغ گیوتین از تن جدا می‌شود. اعدام او نه تنها بقیه‌ی لیبرترها را نمی‌ترساند بلکه
از طرف آنها به مثابه اعلان جنگ تلقی می‌شود. نشریه‌ی آنا‌رشیست‌ها اعلام
تلافی جویی می‌کند.

تلافی جویی واقعی شروع می‌شود. آنچه چاپ می‌شود، از نشر مطالعات
علمی گرفته تا مطالبی درباره‌ی زرادخانه‌ی بورژوازی، همه را برای اینکه کاری
بکنند به وجد می‌آورد. به این نشریات به سرعت لقب نشریات دینامیتی داده

۱. آن موقع به شهرداری و دادگستری و کلاتری و... پاریس می‌گفتند شهرداری و... سن که از
روی نام رود سن برداشته شده است.

می‌شود.

بمب‌ها بیش‌وکم همه‌جا منفجر می‌شوند. رستورانی که راواشول در آنجا دستگیر شده با دینامیت به هوا می‌رود. اوگوست وِیان، گای فاکس^۱ فرانسوی، به مجلس بمب می‌اندازد.

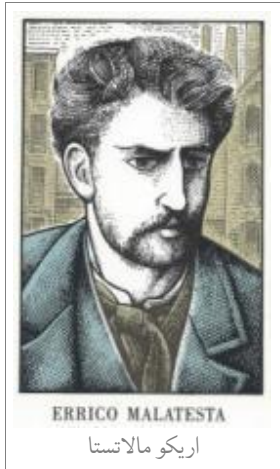
متیو کار:

”بمبی که ویان پرتاب کرد کسی را نکشت، یک چندتایی ناخن شکست و زخم‌های سطحی به جا گذاشت. با اینکه کسی از آن نمرد دادگاه ویان را به مرگ با گیوتین محکوم کرد. به این ترتیب ویان اعدام شد. اما سنگ قبرش گلباران شد و یادداشتی که می‌گفت «ویان انتقامت را می‌گیریم.»“

۱. اوگوست ویان August Vaillant (۱۸۹۴-۱۸۶۱)، آنارشیزست فرانسوی در ۹ دسامبر ۱۸۹۳ بمبی به مجلس می‌اندازد. قانون کیفری ضد آنارشیزستی سلمات بلافاصله پس از آن در مجلس تصویب می‌شود. بمب او کسی را نکشت فقط چند نماینده را زخمی کرد. او در دادگاه در دفاع از خود گفت: «همین چند دقیقه‌ی دیگر حکمتان را علیه من صادر خواهید کرد. بگویم که من نمی‌خواستم کسی کشته شود فقط می‌خواستم چند نفری را زخمی کنم. و بگویم که خوشحالم که زخمی به این جامعه‌ی بیمار زده‌ام، جامعه‌ی که می‌بینیم در آن یک نفر با پولی که می‌شود هزاران خانواده را نان داد خرج‌های حتی بیهوده برای خودش می‌کند. خسته از این زندگی پر از رنج، من این بمب را به سوی کسانی پرتاب کردم که مسئولان اصلی درد و رنج مردم اند.» اوگوست ویان به رغم درخواست عفو که به امضای شصت تن از نمایندگان از جمله نمایندگان زخمی شده در جریان پرتاب بمب رسیده بود با حکم رئیس‌جمهور وقت سدی کارنو به مرگ با گیوتین محکوم شد. این یکی از دفعه‌های نادری بود که کسی که مرتکب قتل نشده بود به مرگ محکوم می‌شد.

داستان گای فاکس Guy Fawkes (۱۶۰۶-۱۵۷۰) از این قرار است که او نقشی کلیدی در جریانی داشت که بعدها به توطئه‌ی باروت معروف شد. او به همراه رابرت گتسبی و یارانش قرار گذاشته بودند که با انفجار ۲۴ بشکه باروت مجلس انگلستان را در روزی که شاه جیمز بازگشایی اش می‌کند منفجر کنند تا به این ترتیب شاه را به تلافی آزار کاتولیک‌های انگلستان بکشند اما نقشه‌شان لو رفت و گای فاکس به همراه چند نفر دیگر اعدام شد.

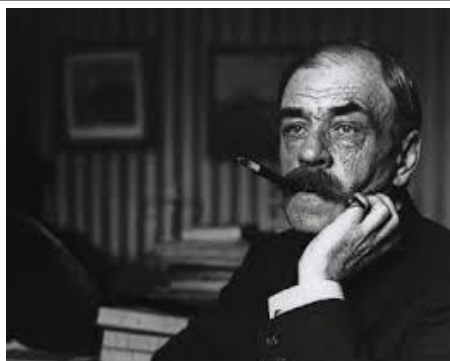
در روزهای بعد لئون لوتیه با کارد چرم‌بری حمله می‌کند، امده پاولز جلوی کلیسای مادلن خودش را منفجر می‌کند، امیل آنری با کار گذاشتن بمب در جاهای مختلف که یکی‌ش به تصادف در رستوران ایستگاه سن‌لازار است خیلی‌ها را می‌کشد، در پاریس در خیابان‌های فوبورگ سن‌ژک، سن‌مرتن و ژریرار دینامیت کار می‌گذارند همین‌طور در شهرهای لیون، آنژ، لوآور، امیین، مارس‌ی.



گاتتانو منفردونیا:

”در رویارویی با این شورشِ برآمده از کشتن راواشول، نویسندگانی چون مالاتستا، کروپوتکین و حتی رکلو می‌اندیشند که با انحراف خطرناکی مواجه شده‌اند. یعنی که نمی‌توانند بپذیرند که هر ژست و حمله‌بی به اسم آنارشیسیم انجام شود.“

۱. اریکو مالاتستا Errico Malatesta (۱۸۵۳-۱۹۳۲)، نظریه‌پرداز آنارشیسیم ایتالیایی که به تأثیر از کمون پاریس به آنارشیسیم گروید. او و کروپوتکین را دو نظریه‌پرداز اصلی کمونیسیم لیبرتری می‌دانند. انقلابی تمام‌وکمال و از بنیان کنش تبلیغ از راه عمل انقلابی. از آثار اوست: در بار (در قهوه‌خانه) که به صورت گفت‌وگوی خیالی نوشته شده، آنارش، سازماندهی، اکثریت و اقلیت، درباره‌ی کروپوتکین، اصلاح و انقلاب. فیلم مالاتستا (۱۹۷۰) به کارگردانی پیتر لیلنتال از روی زندگی او ساخته شده است. از سخنان اوست: «بزرگترین خطری که جنبش کارگری را تهدید می‌کند، این است که رهبران، پروپاگاندا و سازماندهی‌ها را شغل خود در نظر بگیرند.»



اکتاو میربو

اگر استراتژی حمله در میان انقلابی‌ها بحث می‌گیراند، برعکس، هنرمندان آوانگارد حمایت خودشان را از مبلغان عمل انقلابی اعلام می‌کنند. در کنار نویسندگان لیبرتری چون اکتاو میربو^۱، ژرژ

دارین^۲ یا فلیکس فنئون^۳ و پس از واگنر^۴، سورا^۱ و کوربه^۲ هنرمندان خلاق

۱. اکتاو میربو Octave Mirbeau (۱۸۴۸-۱۹۱۷)، نویسنده، منتقد هنری و روزنامه‌نگار فرانسوی. او شهرت در سطح اروپا، اقبال فراوان نزد مردم و احترام هنرمندان و نویسندگان آوانگارد را یکجا با هم داشت. او را رمان‌نویسی نوآور و دراماتورژی مدرن می‌دانند که آثارش صحنه‌های تئاتر دنیا را درنوردید. منتقدان از علل ناشناخته ماندن نامش پس از مرگش در بیرون از زادگاهش به این مسأله اشاره می‌کنند که هنر ادبی و زیبایی‌شناسانه و زندگی سیاسی و اجتماعی او برای هیأت حاکم هیچ‌گاه خوشایند نبوده است. او در هنرش هم لیبرتر بود چنان‌که نمی‌توان نوشته‌های او را در ژانرها و قالب‌های رایج دسته‌بندی کرد. ژان پل سارتر در کتاب دست‌های آلوده او را سازش‌ناپذیر توصیف می‌کند. از آثار او می‌توان به دفتر خاطرات زن پیشخدمت، مرگ بالزاک، داستان‌های سنگدلانه، همچنین پرونده‌ی دریفوس اشاره کرد و همچنین سردبیر هفته‌نامه‌ی لاگرماس (شکلک) بود.

۲. ژرژ دارین Georges Darien (۱۸۶۲-۱۹۲۱)، نویسنده‌ی آنارشیزم فرانسوی. او در آثارش به بی‌عدالتی و ریاکاری در جامعه می‌پردازد. بیشتر با مجلات لیبرتر همکاری می‌کرد. دزد را مشهورترین اثر او می‌دانند.

۳. فلیکس فنئون Félix Fénéon (۱۸۶۱-۱۹۴۴)، منتقد ادبی و روزنامه‌نگار که طبع هنری‌اش او را به یکی از محدود منتقدان دوره‌ی خود تبدیل کرده که از امپرسیونیست‌ها و شاعرانی چون رمبو، لافورگ، مالارمه، والری، آپولینر دفاع می‌کرد. سردبیر ماهنامه‌ی روو فرانسه (به‌معنی مجله‌ی فرانسه) و آنارشیزم بنامی بود. پس از مرگش همسرش به یاد او جایزه‌ی ادبی و هنری فنئون را بنیاد نهاد.

۴. ریشار واگنر Richard Wagner (۱۸۱۳-۱۸۸۳)، آهنگساز شهیر آلمانی.

مانند آلفرد ژاری^۲، پیسارو، رودن، ایسن، اسکار وایلد، جوزف کنراد، جک لندن یا مالارمه همگی احترامشان را به بمب‌گذارها اعلام می‌کنند.

ژان - ایو مولیه:

”من از یکی از این میان که ناشناس هم نیست نقل قول می‌کنم، امیل زولا. او از اینکه این مردان در کارشان صداقت مطلق دارند متأثر شده. در کانون و دوره‌ی اوج هنر رمان هستیم و یکی از رمان‌های کمتر خوانده‌شده از آثارش اما نه کمتر جذاب: پاریس.“

امیل زولا:

«از همان اولین کنش‌های آناشیس‌ها که هنوز کنش‌هایی معصومانه بود سرکوب چنان خشن بود و پلیس چنان با وحشی‌گری با شیطین بدبخت بیچاره‌ی که به چنگش می‌افتادند برخورد می‌کرد که کم‌کم خشمی اوج گرفت. کافی است به پدران کتک‌خورده و به‌زندان‌افتاده، به مادران و کودکان گرسنه در خیابان‌ها، و به انتقام‌جویان از خود بیخود شده از مشاهد‌ی جسد‌های آویزان آناشیس‌ها بر دار فکر کنیم. ترور بورژوازی بود که خشونت آناشیس‌تی را پدید آورد.»



امیل زولا

۱. ژرژ سورا (Georges Seurat ۱۸۵۹-۱۸۹۱)، نقاش صاحب‌سبک فرانسوی.
 ۲. گوستاو کوربه (Gustave Courbet ۱۸۱۹-۱۸۷۷)، نقاش و مجسمه‌ساز شهیر فرانسوی.
 ۳. آلفرد ژاری (Alfred Jarry ۱۸۷۳-۱۹۰۷)، شاعر، نویسنده و طراح فرانسوی.

اما جدای از این حمایت‌ها و به‌رغم انتقادهای، آتش خشونت با ترور رئیس‌جمهور سدی کارنو^۱ در جریان بازدیدش از نمایشگاه استعماری لیون به دست جوان نانوای آنارشیزم بیست‌ساله‌ی ایتالیایی به اوج شعله‌وری خود رسید.

ژان - ایو مولیه:

“کازریو، سائته جرونیمو کازریو از بازدید رئیس‌جمهور از لیون سود جست تا او را بکشد. به کارنو زنه‌ار داده شده بود هم از طرف پلیس هم از طرف آنارشیزم‌ها که تقاص خون آنها را که به تیغ گیوتین سپرده شده‌اند پس خواهد داد. سدی کارنو با خنجر در لیون کشته شد.”

مرگ کارنو مثل توپ می‌ترکد. برایش مراسم تشییع جنازه‌ی ملی برگزار می‌شود. خاکسترش را در پانتئون می‌گذارند. کشنده‌اش به‌سرعت محاکمه و به مرگ محکوم می‌شود و برای اینکه مزارش تبدیل به محل زیارت نشود اجزای بدنش را در گودال ناشناسی می‌اندازند. به این هم راضی نیستند و سرکوب فراگیر می‌شود.

گاتتانو منفردونیا:

“در این موقع در فرانسه مجموعه قوانین کیفری مشهور به سلمات^۲

۱. سدی در نام سدی کارنو در اصل سعدی شیرازی خودمان است. پدربزرگ او هم همین نام را داشت چراکه جد پدری‌اش شیفته‌ی سعدی شیراز بود و به همین خاطر نام او را بر پسر خود گذاشته بود. جد پدری‌اش سیاستمدار رده‌بالای انقلابی و مخالف تمام‌وقت لویی شانزدهم، پادشاه فرانسه بود.

۲. مجموعه قوانین سلمات، برای سرکوب آنارشیزم‌ها و در پاسخ به کنش «تبلیغ از راه عمل

تصویب می‌شود که بر اساس آن هرگونه تبلیغ آنارشیزستی ممنوع و به‌عنوان همکاری با انجمن جنایتکارانه قلمداد می‌شود. همچنین است هرگونه تبلیغ ضدنظامی‌گری. درنتیجه تقریباً تمام اعضا و همکاران حتی بدشانس‌هایی که صرفاً آبونه‌ی یک نشریه‌ی لیبرتری شده بودند رصد می‌شوند.“

کلمبو ژان، زاده‌ی بورگو سزیا
کوهن ژوزف، زاده‌ی لوواردن
میکه فردینان، زاده‌ی اوسر...
... ، ... ، ...



ماریان انکل:

“این اطلاعات خیلی عجیب و غریب اند. از آنارشیزت‌های خیلی خطرناکی که اسمش را می‌برند

مثلاً یکی کارگر ساعت‌سازی در دره‌ی سنت‌ایمیه است که گاهی جمله‌های تحریک‌کننده‌ی می‌گوید اما چه کسی از ما هست که هیچ‌وقت نگفته باشد «همه‌شان را باید کشت» یا «مرگ بر پلیس» یا «از باتوم متنفرم»؟ همه‌مان از این حرف‌ها زده‌ایم.“

هراس حکمرانی می‌کند. شایعه‌هایی هرچه احمقانه‌تر وزارتخانه‌ها تا دفتر

انقلابی» در جمهوری سوم و در سال‌های ۱۸۹۳ و ۱۸۹۴ به‌صورت اضطراری تصویب شد. لئون بلوم طرفدار و ژان ژورس به‌شدت با آن مخالف بود. ناگفته نماند که واژه‌ی سلرات و شکل مذکرش سلرا به‌معنی تبهکار است.

مشاوران دولتی را درمی‌نوردد. آنارشیست‌ها طرح‌هایی دارند. آنها تهدیدی برای امنیت ملی هستند. در ایالات متحد، دولت، قانونی علیه خطر سیاه تصویب می‌کند.

رابرت گراهام:

“قانونی را تصویب کردند که ورود آنارشیست‌ها به ایالات متحد را منع می‌کند. تا به امروز اگر این قدر خنگ باشید که به مأمور مرزبانی امریکا موقع ورود به این کشور بگویید آنارشیست هستید نمی‌توانید وارد خاک امریکا شوید. درواقع براساس این قانون انسان‌ها بر مبنای باورشان از ورود به این کشور منع می‌شوند.”

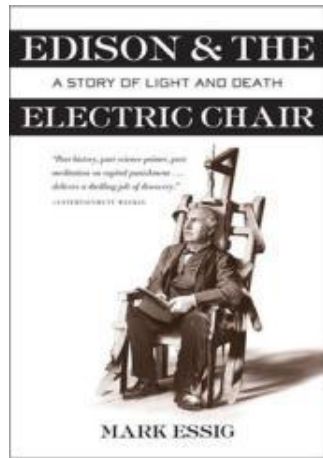
متیو کار:

“ایده‌ی توطئه‌ی تروریستی، توطئه‌ی بین‌المللی تروریستی ظهور کرد. برای اولین بار از عبارت جنگ با ترور استفاده شد. نیویورک تایمز در حدود سال ۱۸۹۴ نوشت که چه‌طور دولت‌های اروپایی باید عمل کنند تا تروریسم را از بین ببرند. استفاده از این ادبیات واقعا گاهی خیلی ملودراماتیک بود.”

برای جنگیدن با این انترناسیونال سیاه خیالی، انترناسیونال کاملاً واقعی پلیس شکل داده شد. دولت‌های ۲۱ کشور «کنفرانس بین‌المللی برای دفاع اجتماعی علیه آنارشیسم» برگزار کردند و به این ترتیب پایه‌های آنچه را بعدتر انترپل نامیده شد ریختند.

جانپیترو برتی:

”در سال ۱۸۹۸ کنفرانس ضدآنارشیزتی همه‌ی دولت‌ها را دور هم گرد می‌آورد چون که همه‌ی شاه‌ها، شاهزاده‌ها از اینکه آنارشیزتی بیاید و بکشدشان در هراس اند. اما این همه به هیچ کار نمی‌آید چون که در ۲۹ ژوئیه‌ی سال ۱۹۰۰ پادشاه ایتالیا، اومبرتو اول به دست گاتتانو برشی آنارشیزت کشته می‌شود.“



تامس ادیسون

و با او و پس از او و به‌رغم سرکوب‌ها و قانون استثنای آور برای آنارشیزت‌ها، سرهای تاجدار و سررؤسای دولت‌ها یکی پس از دیگری به دست آنارشیزت‌ها به زمین می‌افتد: تزار روس، رئیس‌جمهور اروگوئه، اکوادور و السالوادور. در اسپانیا رهبر حزب محافظه‌کار و در پرتغال شاه و شاهزاده‌ی جانشینش کشته می‌شوند. در ژنو لویی‌جی لوکنی، امپراتریس اتریش، الیزابت (ملقب به سیسی) را خنجرآجین می‌کند. در مادرید رئیس شورای دولتی اسپانیا کشته می‌شود و این قضیه همین‌طور پیش می‌رود تا زمان جنگ که الکساندر روس شیناس، شاه یونان را و گراویلو، پرینسیپ (آرشدوک اتریش) و زنش را می‌کشد.



لئون چوگوش

دولت در برابر تبلیغ از راه عمل انقلابی، تبلیغ خودش را می‌کند. و آناشیس می‌تواند برای رؤسای زیرک شرکت‌ها ابزار تبلیغشان باشد مانند اینجا که تامس ادیسون^۱ فرصت اعدام لئون چوگوش^۲، کشنده‌ی رئیس‌جمهور ایالات متحد، مک‌کینلی را مغتنم می‌داند تا دو اختراع تازه‌اش، سینمای ۳۵ میلی‌متری و صندلی الکتریکی را تبلیغ کند.

ماریان انکل:

”درست است که این کشتارها چیز جالبی نیستند اما باید بدانیم که کشته‌های زیادی به‌جا نمی‌گذارند. فکر می‌کنم که کل این کشتارها روی هم از شورش زندانی‌های جزیره‌ی سالو در سال ۹۴ که مأمورها همه‌شان را کشتند، کشته‌ی کمتری به‌جا گذاشت.“

متیو کار:

”از نظر ابعاد جراحت‌ها و سطح قربانی‌ها چندان بزرگ نبود. تاریخ‌دانان در این مورد اتفاق نظر دارند که تعداد کشته‌شده‌ها به صد

۱. بعضی ادیسون و دیگران آلفرد سوزویک را مخترع صندلی الکتریکی می‌دانند. در هر صورت نقش ادیسون در سرمایه‌گذاری و تبلیغ این وسیله برای از میدان به در کردن رقبایش وستینگهاوس و تسلا، تا نشان دهد که برق AC کشنده است، انکارناپذیر است.

۲. لئون چوگوش Leon Frank Czolgosz (۱۸۷۳-۱۹۰۱)، آناشیسست و کارگر فلزکار لهستانی - آمریکایی که رئیس‌جمهور امریکا ویلیام مک‌کینلی را در ۶ سپتامبر ۱۹۰۱ ترور کرد.

نفر نمی‌رسید. در دوران‌های متعددی که آنارشیزم‌ها اقدام به بمب‌گذاری کردند شاید روی هم‌رفته کمتر از ۲۰۰ نفر کشته شدند.“

سرواندو روچا:

”بزرگنمایی ترورهای آنارشیزم‌ها بیشتر کار رسانه‌ها بود که می‌خواستند ایجاد هراس کنند و به‌ویژه که فهم نحله‌های مختلف آنارشیزم سخت است، پس برای همه راحت‌تر بود تا هر نوع مبارزه‌ی مسلحانه را «تروریستی» بنامند.“

اما در پایان قرن نوزدهم یک چیز برای آنارشیزم‌ها قطعی است: استراتژی حمله‌ها محدودیت‌هایش را نشان داده؛ در هیچ‌جا باعث ایجاد شورش نشده که هیچ، هدف لیبرتری را هم بی‌اعتبار کرده. برای نظریه‌پردازان، بازگشت به اصول و مبانی ضروری می‌نماید.



متیو کار:

”تا پایان قرن نوزدهم خیلی آنارشیزم‌ها از جمله کسانی که به تبلیغ از راه عمل انقلابی باور داشتند شروع به نفی آن کردند. شروع کردند که در روزنامه‌های آنارشیزستی بنویسند که این استراتژی نه‌تنها راه به جایی نبرده که دیگر ناکارآمد است.“

رابرت گراهام:

”اریکو مالاستنا آنارشیزم بنام ایتالیایی گفت که ما خودمان خودمان را از نبرد مردم جدا کرده‌ایم درحالی‌که جای ما در کنار مردم همراه با

مبارزه‌های آنهاست و تشویق کردن شان به اینکه زندگی‌شان را خودشان به دست بگیرند. (...) و به این ترتیب در دهه‌ی ۱۸۹۰ بعد از دوره‌ی کوتاهی که چند آنارشیزست به‌طور شخصی دست به چند حمله زدند، می‌بینیم که جنبشی در آنارشیزم شکل می‌گیرد که به میان مبارزه‌ها و سازمان‌های مردمی می‌رود، به میان جنبش کارگری برمی‌گردد و به این ترتیب سندیکالیزم انقلابی رشد پیدا می‌کند.^۱

۱۹۰۶ - عمل مستقیم



یکی از جلسه‌های بورس کار

چند سالی می‌شود که بیش و کم همه‌جا کارگران حق سازماندهی کردن در قالب سندیکا را به دست آورده‌اند. اما با ایجاد بورس کار و س.ژ.ت.^۱ است که

۱. س.ژ.ت. مخفف کنفدراسیون عمومی کار به زبان فرانسوی (C.G.T. ou Confédération générale du travail)، سندیکای فرانسوی مزدبگیران است که در ۲۳ سپتامبر ۱۸۹۵ در لیموژ بنیان گذاشته شد. از اصولی که در اساسنامه‌ی آن آمده و برگرفته از منشور امین است می‌توان به نبرد طبقاتی، مبارزه‌ی هرروزه برای بهبود فوری زندگی کارگران همچنان که برای محو کار مزدی و کارفرما و استقلال از احزاب سیاسی اشاره کرد.

آناشیس و سندیکالیسم دست در دست یکدیگر سندیکالیسم انقلابی را خلق می‌کنند که بعدتر با عنوان آناکو - سندیکالیسم شناخته می‌شود.

مایکل اشمیت:

”با مطالعات و پژوهش‌هایی که کرده‌ام عمیقاً معتقدم که سندیکالیسم در نهاد خود استراتژی آناشیستی است و از جنبش آناشیستی زاده شده است نه اینکه چیزی باشد که به‌ضرورت و به‌طور مستقل به وجود آمده باشد و آناشیست‌ها آن را پذیرفته باشند. قطعاً سازوکار بورس کار در سراسر فرانسه، سازوکار مفیدی بود که رشد و پیشرفت سیستم فدراتیو محلی از اتحادیه‌های کارگری را تسهیل کرد و باعث ظهور سندیکالیسم شد.“

حامی اصلی جنبش بورس کار، جوان آناشیستی است که به مخالفت با استراتژی ترور معروف است.

نُرمِن بیرژون:

”من برای پلوتیه احترام زیادی قائل‌ام. او جوانی فرانسوی است که در سن سی و چندسالگی به معنی واقعی کلمه برای به ثمر رساندن این کار جانش را می‌دهد. او پایه‌گذار ایده‌ی بورس کار است.“

ژان - ایو مولیه:

”بورس کار چیست؟ همین‌طور که از اسمش برمی‌آید بورس است یعنی جایی است که برای مذاکره درباره‌ی کار، پیدا کردن کار به آنجا می‌روند. در ابتدا جایی بود که بیکاران برای پیدا



فرنان پلوتیه

کردن کار به آنجا سر می‌زدند. اما بورس‌های کار به سرعت تبدیل می‌شوند به مدرسه، مدرسه‌های تخصصی،... کتابخانه. محل بحث و فحص و اندیشیدن.“

نُرمَن بیرژون:

”برای یک خارجی مثل من هربار که به فرانسه می‌آیم دیدن این ساختمان‌ها خیلی لذت‌آور است، این ساختمان‌های بسیار بااهت. خیلی زیباست که کارگران از جیبشان هزینه‌های آنجا را می‌پرداخته‌اند. این مکان‌ها تجسم باورهای سیاسی - اجتماعی و اقتصادی بوده که از شان دفاع می‌کرده‌اند، مکان‌های دفاع سریع از کارگران بوده. جاهایی بوده که هرآنچه را بعداً قرار بوده در جامعه ببینند در آنجاها مجسم می‌کرده‌اند. جاهایی که بذر جامعه‌ی فردا در آنها ریخته می‌شد و ابزار مبارزه هم در اختیار قرار می‌گرفت. آنجا موزه‌ی کار و کلاس شبانه برگزار می‌کردند.“

ان استینر^۱ (استاد جامعه‌شناسی در دانشگاه پاریس غرب - نانتر):

”جلسه‌های مناظره، کنفرانس‌ها و جلسه‌های نمایش حتی در یکشنبه‌ها برگزار می‌شود و کارگرها با خانواده‌هایشان در آن مشارکت می‌کنند. و این جلسه‌های نمایش واقعا سطح بالا است، می‌شود گفت محل آموزش‌های مردمی است.“

نُرمَن بیرژون:

”حرف پلوتیه این است که به کارگر دانش این را بدهیم که بداند

تیره‌بختی‌اش از کجا می‌آید. این حرف از این ایده می‌آید که وضعیت عینی قابل شناخت است، می‌شود شناخت اش و اگر به کسانی که درگیرش هستند اطلاعات مربوط را بدهیم شرایطی را که در آن به سر می‌برند درک می‌کنند و احتمالاً به تغییر آن علاقه‌مند خواهند شد. درواقع این باور وجود دارد که شناخت جهان بر اراده‌ی تغییر مقدم است. این ایده را نزد آنا‌رشیست‌ها، نزد پلوتیه می‌یابیم.“

شمار بورس‌های کار رشد تصاعدی می‌یابد. با فشار کارگران، شهرها پر از کاخ‌های مردم می‌شود. در اوایل قرن پیش از صد تا از آنها وجود دارند. و در س.ژ.ت. که هزاران کارگر سندیکایی را در عضویت دارد، ادغام می‌شوند. اگرچه آنها همه لیبرتر نیستند دیر فدراسیونشان امیل پوژه است؛ آنا‌رشیست پرویمانی که معتقد است سندیکا، و نه حزب سیاسی، باید نقش مرکزی، استراتژیک و انقلابی داشته باشد.

ژان - ایو مولیه:

“سال‌های طلایی جنبش سندیکایی است. در دوره‌ی سندیکالیستی عمل مستقیم هستیم، چیزی که ترجیح می‌دهم سندیکالیسم خودبسنده بنامم اش. نیازی به واسطه‌ی سیاسی نیست. تفاوت واضح است؛ آنچه از سیاست برمی‌آید، انتخابات و احزاب است که خب از طریق صندوق رأی تا حدی اصلاحات به دست می‌آید و بعد سندیکاهای ساخته‌ی آنها به اصلاحات جزئی و اقدامات کوچکی دست می‌زنند که فقط به کار حل مشکل کارگران یک کارخانه‌ی خاص می‌آید. نه! سندیکالیسم باید بتواند کارت‌های بازی را به دست بگیرد و جامعه را به طرز بنیادین تغییر دهد.“

این مفهوم همگانی از نقش سندیکا آنارشسیست‌ها را به رد استراتژی صندوق رأی می‌کشاند. برای آنها رأی دادن ربطی به ابراز حق ندارد بلکه بیشتر مشروعیت دادن به نظم مستقر است. در هر انتخابات آنها موضع رادیکال امتناع از رأی دادن می‌گیرند.

ماریان انکل:

“خیلی خوب می‌دانند که رأی سلاخی توهمی است و چیزی را تغییر نمی‌دهد و در بهترین دموکراسی‌های دنیا، این به اصطلاح نماینده‌های مردم هیچ حسابی به مردمی که انتخاب شان کرده‌اند پس نمی‌دهند.”

نُرمَن بیرژون:

“انکار دموکراسی نیست، مخالفت با آن چیزی است که معمولاً به نام دموکراسی فروخته می‌شود. در واقع به روشِ عمل



اعتصاب راننده‌های تاکسی در پاریس

کردن‌اش می‌اندیشند. در جنبش آنارکوسندیکالیستی نماینده وجود داشته اما در هر زمان عزلشان ممکن بوده است. روش متفاوت اندیشیدن به سیاست است.”

آنارکوسندیکالیست‌ها در این روشِ متفاوتِ اندیشیدن به سیاست ترجیح دادند از سلاخی استفاده کنند که استفاده از آن در رویدادهای بعد از کنگره‌ی

سنت ایمیه در نظر گرفته شده بود. و به این ترتیب است که در سده‌ی رو به زایش بیستم همه جا اسم رمزی شکوفا می‌شود: اعتصاب سراسری.

ژان - ایو مولیه:

”امروز شاید این ایده سطحی به نظر برسد اما انقلابی هم هست. اگر در همه‌ی کارخانه‌ها از کار کردن دست بکشند سرمایه‌دارها چه‌طور می‌توانند همچنان سرمایه و سود سهامشان را حفظ کنند وقتی که دیگر هیچی نباشد.“

ان استینر:

”و اگر همه همزمان اعتصاب کنند؟ بعضی به این می‌گویند اقتصاد شورش. جامعه خودش خودش را اداره می‌کند بدون آنکه نیازی به خشونت خاصی باشد



اعتصاب کارگران جنرال موتورز

چون که بورژوازی نمی‌تواند مقاومت کند. جامعه‌ی بدون دولت خواهد بود چراکه دولت علت وجودی‌اش را از دست خواهد داد.“

ژان - ایو مولیه:

”اصل ایده این نیست که بورژواها یا سرمایه‌دارها را بکشند یا زندانی کنند، ایده این است که جوهر سرمایه‌ی آنها را بخشکانند. اگر تولید سرمایه نباشد، دیگر سرمایه‌داری هم نیست.“

اما سرمایه‌داری می‌گشود، مانند حادثه‌ی کوریر^۱ در سال ۱۹۰۶ که یکی از بزرگترین فجایع تاریخ کارگری در آنجا اتفاق افتاد. آنجا پس از انفجار گاز و گردوغبار، معدن متلاشی می‌شود. مالکان معدن برای حفظ توده‌ی کربن، ورودی و خروجی معدن را مسدود می‌کنند. حدود ۱۵۰۰ کارگر معدن محبوس و گرفتار در آتش و گاز و تاریکی اند. فقط ۲۴ نفر از آنها زنده می‌مانند. معدنچیان بلافاصله اعتصاب می‌کنند. زن‌ها پیشاپیش آنها درخواست اجرای عدالت می‌کنند. آنارشیزست‌ها در صف مقدم اند. کلمانسو، که تازه وزیر کشور شده، ارتش را روانه می‌کند. بیست‌هزار سرباز به تظاهرکنندگان حمله می‌کنند.



سندیکالیست‌های

لیبرتر در پاسخ، در تظاهرات روز اول ماه می ۱۹۰۶، درخواست روز کاری هشت‌ساعته می‌کنند و فراخوان اعتصاب سراسری می‌دهند. انگار که

پیش‌درآمد سال ۳۶^۲ یا می ۶۸ باشد. اگر آنارشیزست‌ها در بورس‌های کار

1. Courrière

۲. در سوم ماه می ۱۹۳۶، جبهه‌ی مردمی، ائتلافی فراگیر از احزاب چپ به رهبری چهره‌ی کاریزماتیک، لئون بلوم ۶۴ ساله، در انتخابات پارلمان به پیروزی می‌رسد. پیروزی جبهه‌ی مردمی در دوره‌ی رکود اقتصادی که همچنان پس از سقوط وال‌استریت در سال ۱۹۲۹ در کشورهای سرمایه‌داری ادامه داشت امید بزرگی برای جامعه‌ی فرانسه‌ی آن روز بود. بسیاری از دستاوردهای اجتماعی فرانسه حاصل این دوره است که سندیکاها با اعتصاب‌های سراسری و اشغال کارخانه‌ها در اوج قدرت بودند. بالا بردن دستمزدها، تثبیت حضور نماینده‌ی کارگران در کارخانه‌ها، قراردادهای کاری جمعی و نه فردی، به‌عنوان نمونه، حاصل

مراسم سوپ‌پزان می‌گذارند یا کنسرت موسیقی برگزار می‌کنند آگاه اند که ساعت رویارویی نزدیک است. در قلب این دوره که برای همه زیبا^۱ نیست کارگران خود را آماده‌ی نبرد می‌کنند و بورژوازی می‌لرزد. نفس در سینه‌ی فرانسه حبس می‌شود.

ان استینر:

”حول وحوش اول ماه می سال ۱۹۰۶ تشویش و اضطرابی وجود دارد که تبدیل به نقطه‌ی عزیمت مسأله‌ی اعتصاب سراسری می‌شود. انتظاری به قدمت هزار سال روی بیرق‌ها نقش بسته «دیر نیست که آزاد شویم». به روز مقدر نزدیک که می‌شویم جنب‌وجوشی درمی‌گیرد. هرچه می‌گذرد و به اول می ۱۹۰۶ نزدیک می‌شویم هراس بورژوازی اوج می‌گیرد. در پاریس، ۴۵ هزار نیرو برای جلوگیری از ایجاد تظاهرات سازماندهی و از تاکتیک اژدها و گشت سواره‌نظام^۲ در میدان‌ها استفاده می‌کند. دور میدان ریپوبلیک (جمهوری) زدوخوردهایی شکل می‌گیرد. واقعا به شمشیر مسلح هستند و حمله که می‌کنند با لبه‌ی تیز شمشیر است و قطع عضو و کشت‌وکشتار.“

با همه‌ی دستگیری‌ها و زخمی‌ها و



این دوره هستند.

۱. اشاره به بل‌اپوک یا دوران زیبا. نک. پانوش ص ۳۷.

۲. تاکتیک‌های معروف نظامی دوران بناپارت.

کشته دادن‌ها، آنارشیزم‌ها به پیروزی درخوری می‌رسند. اثبات می‌کنند که می‌توانند کارگران را سازماندهی کنند و به هدفشان برسند. چراکه گرچه اعتصاب سراسری شکل نگرفت و روز کاری هشت‌ساعته به دست نیامد اما حکومت ناچار شد تا زیر فشار، یک روز استراحت برای کارگران در نظر بگیرد. سندیکالیسم انقلابی از این پس در اوج محبوبیتش است. منشور امیین^۱ که چند هفته بعد تدوین می‌شود به این پیروزی حالتی نمادین می‌بخشد و همچنان امروز به‌عنوان برنامه‌ی عمل سندیکالیسم در فرانسه و در جهان مورد استفاده قرار می‌گیرد. در اوایل سده‌ی بیستم آنارکوسندیکالیسم کمابیش همه‌جا حضور دارد. مانند س.ان.ت.^۲ در اسپانیا که کمی بعد بیش از دو میلیون کارگر را گرد می‌آورد یا فوراً^۳ که به زندگی سیاسی در آرژانتین تا دهه‌ی پنجاه ساختار می‌دهد یا آی دبلو دبلو^۴ در ایالات متحد آمریکا که گره‌سیاه و

۱. منشور امیین Amiens، منشوری که در سال ۱۹۰۶ و در جریان نهمین کنگره‌ی س.ژ.ت. تصویب شد، از آن پس تبدیل به مرجعی برای سندیکالیسم به‌ویژه سندیکالیسم انقلابی در فرانسه شده است. از مفاد مهم این منشور می‌توان به موارد زیر اشاره کرد: سندیکالیسم دو هدف و یک غایت دارد و آن اینکه با پذیرش نبرد طبقاتی از مطالبات روزمره و فوری کارگران حمایت و برای تغییر جامعه از راه لغو و همگانی کردن سرمایه مبارزه می‌کند. سندیکالیسم با استقلال کامل از احزاب سیاسی و از دولت به‌خودی‌خود سازمان کاملی برای مبارزه است. اعتصاب سراسری روش مبارزاتی‌اش بوده و بر آن است که گرچه سندیکا امروزه محل گردهم‌آیی برای مقاومت است، در آینده مکان تجمع تولید و توزیع ثروت یعنی پایه‌ی سازمان نوین اجتماعی خواهد بود.

۲. کنفدراسیون ملی کار (Confederación Nacional del Trabajo)، کنفدراسیون آنارکوسندیکالیست اتحادیه‌های کارگری در اسپانیا و عضو انجمن بین‌المللی کارگران.

۳. F.O.R.A. فدراسیون منطقه‌یی کارگران آرژانتین که در سال ۱۹۰۱ بنیاد نهاده شد و نخستین کنفدراسیون ملی کارگری در آرژانتین است.

۴. IWW کارگران صنعتی جهان؛ اتحادیه‌ی بین‌المللی کارگری که در سال ۱۹۰۵ در شیکاگو بنیان نهاده شد.

قیدی (سابو) را، که کارگران فرانسوی توی دستگاه‌ها سُرمی دادند تا دستگاه‌ها را بشکنند و واژه‌ی سابوتاژ^۱ در بسیاری از زبان‌های دنیا از آن می‌آید، به عنوان نماد خود انتخاب کرد.

مایکل اشمیت:

”اگر برای پیدا کردن مناطقی که سندیکالیسم غالب بوده به نقشه‌ی دنیا نگاهی می‌انداختید می‌دیدید که کل یا کمایش کل امریکای لاتین و بخش بزرگی از اروپا را در بر می‌گرفت. اگر دنبال حضور در اقلیت اما تأثیرگذار سندیکاها می‌گشتید آن را در قاره‌ی اروپا، بخش‌هایی از شمال آفریقا و خاور دور و غیره می‌یافتید. و اگر دنبال



شبکه‌های خیلی رادیکال بودید در جنوب شرقی آسیا، آسیای مرکزی و غیره یافت می‌شدند.“

جریان سندیکالیسم انقلابی با تعدد سازمان‌هایش که در سراسر جهان پدید می‌آیند و با نشریاتی که به همه‌ی زبان‌ها منتشر می‌شوند موفق می‌شود بخش‌هایی از مردم را مخاطب قرار دهد که تا آن‌موقع جریان‌های سیاسی دیگر نادیده شان می‌گرفتند. و آنارشیزم به لطف آن تأثیرش را دامن‌گستر می‌کند و به نیرویش می‌افزاید.

مایکل اشمیت:

«جنبش که در آمریکای لاتین به بلوغ می‌رسد حضور اتحادیه‌های کارگری را می‌بیند، اتحادیه‌های آنارکوسندیکالیستی تأسیس می‌شوند که کمابیش بدون استثناء هرکدام یک بخش زنان دارند و این بخش یک گتو^۱ زنان نیست بلکه فمینینا^۱ در خط مقدم انقلاب صنعتی حضور دارد. فکر می‌کنم مهم است که شکل‌گیری این سنت خیلی قوی سندیکالیستی زنان پیشرو را به یاد بیاوریم.»

این زنان هستند، «برده در میان کارگران»، که مبارزه‌ی سندیکایی را به پیش می‌برند و جبهه‌های تازه‌یی به روی آنارشیزم می‌گشایند. جنبش لیبرتر در زمانی که زنان نه حق رأی دارند و نه حق داشتن حساب بانکی به نام خود، تبدیل به تنها جنبش انقلابی می‌شود که زنان چهره‌های مهمش هستند. لویز میشل، کمونارد معروف که قهرمان مردم شد، و اما گلدمن^۲، مهاجر روس که معروف بود به خطرناک‌ترین زن آمریکا را به یاد می‌آوریم. همین‌طور

۱. *feminina*، زن یا جنس مؤنث در زبان اسپانیولی

۲. اما گلدمن Emma Goldman (۱۸۶۹-۱۹۴۰)، فعال سیاسی آنارشیزم و نویسنده. نقش او در رشد و پیشرفت فلسفه‌ی سیاسی آنارشیزم در آمریکای شمالی و اروپا در نیمه‌ی نخست سده‌ی بیستم انکارناپذیر است. می‌گویند که رویدادهای مارکت نقش مهمی در گرویدن او به آنارشیزم داشته است. او با عشق و دوست همیشگی‌اش الکساندر برکمن نقشه‌ی ترور هانری کلی فریک کارخانه‌دار را کشیدند. سخنرانی‌هایش درباره‌ی اصول آنارشیزم، عدالت اجتماعی و حقوق زنان (برای مثال حق سقط جنین) همواره با استقبال زیادی همراه بود. بارها و بارها زندانی شد. بنیان‌گذار مجله‌ی مام زمین (*Mother Earth*) در آمریکا و در جریان جنگ داخلی اسپانیا سردبیر بخش انگلیسی بولتن‌های کنفدراسیون ملی کار اسپانیا (س.ان.ت.) و فدراسیون آنارشیزم ایریکا بود. از اوست: «اگر نتوانم برقصم، پس من جایی در انقلاب شما نخواهم داشت.» و «آینده از آن کسانی است که جسارتش را دارند.»

ولترین د کله^۱، که استعداد ادبی‌اش به پرواز اندیشه پهلو می‌زند و لدا رافانلی^۲، از چهره‌های اصلی ضداستعماری در خاور نزدیک یا ویرجینیا بولتن^۳ که نخستین روزنامه‌ی فمینیستی تاریخ را با عنوان فرعی نه خدا، نه ارباب، نه شوهر منتشر می‌کند. فراموش نمی‌کنیم لوسی پارسونز^۴ را که شوهرش در ماجرای هی‌مارکت متهم شده و یکی از پنج شهید شیکاگو بود و خودش برده به دنیا آمده بود و از مبارزان جنبش سیاهان شد. این زنان بنام که به واسطه‌ی نامشان سالن‌ها پر می‌شوند مورد ستایش هواداران آنا ریشمست و منفور قدرت‌های مستقر هستند که در زندانی کردن، تبعید و حتی کشتن شان تردیدی به خود راه نمی‌دهند مانند کشتن کانو سوگاگو^۵، روزنامه‌نگار فمینیست و شهید

۱. ولترین د کله Voltairine de Cleyre (۱۸۶۶-۱۹۱۲)، آنا ریشمست امریکایی که در

مخالفت با سرمایه‌داری، دولت، ازدواج و سلطه‌ی مذهب بر جنسیت و زندگی زنان می‌نوشت. به همین دلیل او را از پیشروان اندیشه‌ی فمینیستی می‌دانند.

۲. لدا رافانلی Leda Rafanelli (۱۸۸۰-۱۹۷۱)، ناشر و شاعر آنا ریشمست ایتالیایی. موضوع نوشته‌های او بیشتر فردگرایی، فوتوریسم، مذهب و به‌ویژه زنانگی است.

۳. ویرجینیا بولتن Virginia Bolten (۱۸۷۰-۱۹۶۰)، روزنامه‌نگار آنا ریشمست آرژانتینی. در کشورش او را پیشگام مبارزه برای احقاق حقوق زنان می‌دانند. او را در سال ۱۹۰۲ به اروگوئه تبعید کردند که تا آخر عمرش همان‌جا ماند. مقاله‌های بسیاری در روزنامه‌های آنا ریشمستی و کمونیستی منتشر کرد و به احتمال زیاد ناشر روزنامه‌ی صدای زن (La Voz de la Mujer) در روزاریو آرژانتین بود چراکه بعد از تبعیدش به اروگوئه روزنامه‌یی به همین نام برای مدتی در آنجا منتشر شد. امروز در بوتوس آیرس پارکی به نام او نامگذاری شده است.

۴. لوسی پارسونز Lucy Parsons (۱۸۵۳-۱۹۴۲)، سازمان‌دهنده‌ی کارگری و آنا رکو کمونیست امریکایی. او را سخنور قهاری می‌دانند. او پس از ازدواج با آلبرت پارسونز روزنامه‌نگار نامی به جنبش رادیکال متمایل شد و در سردبیری روزنامه‌ی مشهور آلام به او یاری رساند. پس از اعدام همسرش در جریان رویداد هی‌مارکت او به فعالیت‌های سیاسی رادیکالش ادامه داد چنان‌که در بنیانگذاری سازمان کارگران صنعتی جهان (آی دبلیو دبلیو) نقش چشمگیری داشت.

۵. کانو سوگاگو Kanno Sugako (۱۸۸۱-۱۹۱۱)، یا کانو سوگا، روزنامه‌نگار آنا رکو فمینیست

ژاپنی که در گرگومیش شب بعد از اینکه به اشتباه متهم به بالاترین درجه‌ی خیانت شد به دار آویخته می‌شود.



اما با وجود مشارکت این شخصیت‌ها سندیکالیسم انقلابی محدودیت‌هایش را نشان می‌دهد. و باز هم مالاتستا نگران است که آن را گرفتار در دام قانونمندی ببیند و آنارشیست‌ها فراموش کنند که هستند و برای چه می‌رزمند.

مایکل اشمیت:

“آنچه مالاتستا نقدش می‌کند دقیقاً همین نوع سندیکالیسم نان‌وکره‌یی غیرسیاسی است که درواقع با قدرت مبارزه نمی‌کند و می‌خواهد آهسته برود و آهسته بیاید و نمی‌پذیرد که جایی باید با مسأله‌ی قدرت برخورد کند.”

بسیاری از انقلابی‌ها نومید از کنش جمعی، و همچنین قربانی سرکوب فراوان، ترجیح می‌دهند بعد از دوره‌های شورش و آنارکوسندیکالیسم رو به ایجاد آخرین جریان جنبش آنارشیستی تا به امروز یعنی فردگرایی بیاورند.

ژاپنی و مبارز برابری حقوق زن و مرد. از او مقاله‌های زیادی درباره‌ی سرکوب جنسی به جا مانده است. او در حادثه‌یی که دولت وقت ژاپن به آن «بالاترین درجه‌ی خیانت» نام داد متهم به نقشه کشیدن برای قتل امپراتور میجی و در سن بیست‌ونه سالگی به دار آویخته شد. در تاریخ ژاپن مدرن او نخستین زندانی سیاسی زنی است که اعدام شده است.

۱۹۰۹، انسان نو

فردگرایان، فرزندان روشنگری و میراث‌داران رمانتیسم، کودکان وحشتناک^۱ عصر خود هستند: نیچه و استیونز می‌خوانند، آگاهی عمومی را انکار و به سرعت راه خود را از اصول اقتدارگرایی جاری در جامعه جدا می‌کنند. یک جور زندگی تمام و کمال.

ژوزف آلبر معروف به لیبرتاد که به او شاه تپه‌ی مومنارتر هم می‌گفتند از چهره‌های این جریان است. او از طراحان ایده‌ی گپ مردمی^۲ و بنیانگذار روزنامه‌ی آنارشی است که به جای آنکه با حرف آ‌ی بزرگ نوشته شود با آ‌ی کوچک^۳ نوشته می‌شود.

ان استیونز:

”لیبرتاد چهره‌ی خیلی مهمی است، در آنارشی می‌نویسد، پس تعدادی متن از او داریم که البته او را تبدیل به نظریه‌پرداز نمی‌کند. متن‌ها خیلی احساسی هستند در عوض او سخنران بزرگی است.“^۴

میشل وینوک^۴ (تاریخ دان):

”پاهایش فلج شده بودند و با چوب‌زیربغل راه می‌رفت اما با همه‌ی

۱. les enfants terribles اشاره است به نام فیلمی (۱۹۵۰) از ژان پیر ملویل بر اساس رمانی به همین نام از ژان کوکتو.

۲. میتینگ گروه‌های بحث و جدل مردمی که در محل‌های مختلف به صورت منظم برگزار می‌شد و از استقبال فراوان برخوردار بود به طوری که در پاریس کتابخانه‌ها و کلوب‌های متعددی به این منظور گشایش یافت.

۳. می‌دانیم که نام‌های خاص و عنوان‌ها همواره با حرف اول بزرگ نوشته می‌شوند، لیبرتاد اما تصمیم گرفت تا عنوان مجله‌اش را با حرف اول کوچک بنویسد.

این نقصی که داشت آدم بزن‌بهادری بود و همه از او حساب می‌بردند.“

ان استینر:

”چوب‌زیربغل و لباس سیاه کارگران چاپخانه که همیشه بر تن داشت، هم به تاثیرگذاری بحث‌هایش کمک می‌کرد و هم در برابر پلیس‌ها از آن استفاده می‌کرد.“

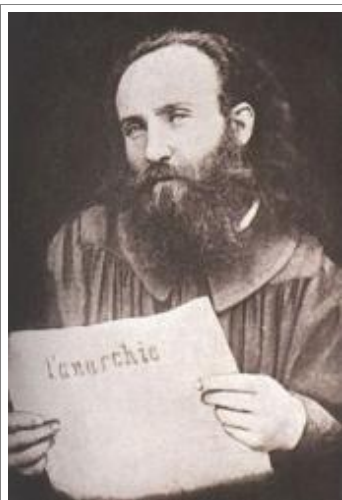
میشل وینوک:

”چوب‌زیربغل‌هایش را در برابر پلیس‌ها به صورت دورانی به حرکت درمی‌آورد و جلو آنها می‌ایستاد.“

لیبرتاد گرچه اهل مرافعه است و برای شنوندگانش در هر سال نو آرزو می‌کند که دنیای کهنه فروبریزد، مانند بقیه‌ی لیبرترهای بوهمی که در سربالایی‌های مونمارتر نقاشی می‌کنند چندان کنش خشونت‌آمیز را موعظه نمی‌کند.

ان استینر:

”من زندگی این بچه‌ها را مورد به مورد بررسی کرده‌ام. آنچه می‌خواهند این است



لیبرتاد

که بتوانند با دست و با مغز خود کار کنند یعنی انسان کامل باشند. می‌خواهند زندگی خوبی داشته باشند چیزی که به آن زندگی خوب

گفته می‌شد و از زندگی آسان امروز و اکنون خیلی متفاوت است.“

گرچه فردگرایان به دنبال خوشبختی هستند، می‌دانند که رهایی فردی منوط به دفاع از آزادی‌های همه و تک‌تک افراد است. به همین دلیل است که آنها در تمامی مبارزه‌های دوره‌ی خود شرکت می‌کنند. آنها در خط مقدم نبرد با نسل‌کشی یهودیان هستند و از نخستین کسانی اند که به بی‌گناهی کاپیتان دریفوس باور دارند. پیشرو مبارزه برای لایسیته اند و مدافع جدایی کلیسا از دولت. با مبارزه‌هایشان باعث می‌شوند زندان‌های کودکان بسته شود و آنچه را بعدها نبرد همدلان^۱ نامیده می‌شود ایجاد و به همه‌ی شکل‌های سلطه حمله می‌کنند.

مایکل اشمیت:

“امپریالیسم، سکسیسم و پدرسالاری و نژادپرستی‌یی که به بار می‌آورد، جدایی نژادی که در خیلی از نظام‌های کاری وجود دارد و پنهان‌ترین شکل‌های سرکوب در درون خانواده یا سلسله‌مراتب درون خانواده، همه‌ی روش‌های سرکوب در این رویکرد آنارشیزمی به بحث گذاشته می‌شود.“

این اشتیاق همگانی به تغییر، فردگرایان را به انکار کار، خانواده، میهن و همه‌ی بنیان‌های اخلاقی بورژوازی می‌کشاند و به آنجا می‌کشاندشان که بدیل واقعی برای زندگی پیشنهاد کنند. این کنش‌های نوی که می‌آفرینند آنها را تبدیل به انقلابی‌های واقعی می‌کند.

ان استینر:

”کل جنبه‌های زندگی را در بر می‌گیرد؛ جنسیت، آموزش، لباس پوشیدن. از برهنگی حمایت می‌کنند زن‌ها کُرت و کلاه و هر پوشش انقیادآور را کنار می‌گذارند.“

گاتتانو منفردونیا:

”به جای ازدواج به پیوند آزاد یا یک جور عشق آزاد رو می‌آورند.“

ان استینر:

”و جمعی. دوست داشتن چند نفر همزمان بد نیست، هم برای زن و هم برای مرد. البته دکتترین این را می‌گوید اما در عمل ناراحتی و دندان قروچه هست.“



مری گیل‌مور

این آنارشیزست‌ها با اینکه فردگرا هستند کمتر از اسلافشان دور هم گرد نمی‌آیند. حال که نمی‌توانند دنیا را تغییر بدهند تصمیم می‌گیرند جهانشان را عوض کنند در شهرها آتیه‌های لیبرتری‌ها در روستاها کلونی‌های کشاورزی درست می‌کنند. و با وجود کمبودها و شدت عمل و آزار و اذیت پلیس می‌کوشند ایده و عملشان با هم بخواند. آنها پیشگام بازگشت به طبیعت در دهه‌ی ۱۹۷۰ هستند.

ماریان انکل:

”مثلاً در دورترین نقطه‌ی بیکاردی انبار غله‌ی متروکی پیدا می‌کردند و تصمیم می‌گرفتند که آنجا را تبدیل به مکانی آزاد و در خودبسندگی و بدون پول زندگی کنند. وقتی ما در سال‌های ۱۹۷۰ این جماعت‌ها را شکل می‌دادیم، یا جوان‌هایی که الآن این کار را می‌کنند و به طبیعت بازمی‌گردند، از ارزش افزوده‌ی جامعه‌ی فعلی برخوردارند که زندگی دو پولی را ممکن می‌کند اما کارگرهای اوایل سده‌ی بیستم دو پول هم کنار نگذاشته بودند. اگر بیکار می‌شدند بیمه‌ی بیکاری نداشتند یا اگر بیمار می‌شدند چیزی دستشان را نمی‌گرفت. درواقع با هیچ می‌رفتند. بعد کسانی بودند که مهاجرت می‌کردند جمعیت‌هایی به پاراگوئه و کستاریکا و جزایر پلی‌نزی فرانسه می‌رفتند. آنجاها شاید زندگی راحت‌تر بود می‌شد انبه و پاپایا چید و یک تکه پارچه دور کپل پیچید و تمام.“

می‌بینیم که همه‌جا کلونی‌ها شکل می‌گیرند، در بلژیک در ایالات متحد یا مانند اینجا در فلسطین که فردگرهای یهودی، دگانیا، مادر کیبوتص‌های امروزی را بنیان می‌گذارند. اما در



دگانیا

امریکای لاتین است که شهرهای لیبرتر واقعی پدید می‌آیند. مانند مورد

استرالیای نو که مری گیل‌مور^۱ آنجا مقیم می‌شود یا کولونیا چچیلیا^۲ در برزیل که جووانی روسی و گروهی آنارشیزت ایتالیایی تأسیس اش می‌کنند و از آن یک تصویر باقی می‌ماند: این لیبرترها در طول چهار سال سلسله‌مراتب، مذهب و پول را از روابط خود حذف و امور خود را به صورت شورایی حل و فصل می‌کنند و عشق آزاد را برمی‌گزینند و آواز می‌خوانند.



آواز کولونیا چچیلیا / آواز جنگل
ترک ات می‌کنم ایتالیا، ای
سرزمین دزدان

با همراهانم به تبعید می‌روم

همه دست در دست، کار می‌کنیم
کولونی اجتماعی تشکیل خواهیم
داد.

و تو بورژوازی، هزینه‌اش را
خواهی داد

همه‌چیز دود می‌شود، شاه، میهن و خدا

۱. Mary Gilmore (۱۸۶۲-۱۸۶۵) شاعر، نویسنده و روزنامه‌نگار استرالیایی. او در سال ۱۸۹۴ به همراه ویلیام لین و سوسیالیست‌های ایده‌آلیست دیگر در پاراگوئه کولونی‌بی تأسیس کردند به نام استرالیای نو. همچنین نخستین زن عضو بزرگترین سندیکای کارگران استرالیا (AWU)، و بعدها سردیر کارگر، روزنامه‌ی آن شد. او در این روزنامه به حقوق زنان کارگر، حقوق کودکان و حقوق بومیان توجه ویژه داشت. از او مجموعه شعرهای زیادی به جا مانده و او را از مردمی‌ترین شاعران سده‌ی بیستم استرالیا می‌دانند.

و آنارشی قدرتمند و باشکوه و پیروزمند

بر همه چیز غلبه خواهد کرد

اما آنارشی پیروز نمی‌شود. و کولونی‌هایش که به معنی واقعی ضد جامعه بودند و باید نطفه‌های دنیای نو می‌شدند یکی پس از دیگری بسته می‌شوند. بعضی فردگراها می‌گویند که اگر برای تغییر جامعه باید فرد را تغییر داد برای تغییر فرد باید شر را به ریشه‌هایش بازگرداند. به نظر آنها درحالی‌که مدرسه‌های بورژوازی از ابتدا در ذهن کودکان ارزش‌هایی خاص حک و تمام ابزار قدرت را متمرکز می‌کنند پس باید به آن حمله کرد و انقلاب را از آنجا بنا نهاد. درنتیجه در امر آموزش متخصص می‌شوند و علم آموزش تازه‌یی پی می‌ریزند مرکب از پایداری قدیم و اصول لیبرتری.



ان استینر:

”وظیفه‌ی آنارشیست این است که آموزگار باشد یعنی باید یکجورهایی پیش از ساختن جامعه‌ی نو انسان نو را ساخت. احساس نیاز قوی به پرورش ذهنی، احساسی و حتی جسمی وجود دارد. به هیچ جنبه‌یی از زندگی بی‌توجهی نمی‌شود.“

تجربه‌های شکل‌های تازه‌ی آموزش به‌سرعت در سراسر جهان شکوفا می‌شود: لاروش از سباستین فور^۱ یا یتیم‌خانه‌ی سمپیوس^۱ از پل روبن، اما یکی

۱. Sébastien Faure (۱۸۵۸-۱۹۴۲) آنارشیست فرانسوی. لاروش، مدرسه‌یی که در سال

از کامل‌ترین تجربه‌ها مدرسه‌ی مدرن تأسیس شده در اسپانیا ست بر مبنای اصول ضد اقتدار از فرانسیسکو فرر.

رابرت گراهام:



فرانسیسکو فرر

”فرانسیسکو فرر آموزگار مهم آنارشیستی بود که چیزی به نام جنبش مدرسه‌ی مدرن را در اسپانیا آغاز کرد. ایده این بود که آموزش غیرمذهبی سکولار را نه فقط به بچه‌ها بلکه به بزرگترها هم اگر هیچ‌وقت خواندن و نوشتن را یاد نگرفته بودند، بیاموزند. روش آموزشی بود که آزادی دانش‌آموز را به رسمیت می‌شناخت و می‌کوشید تا

رابطه‌ی برابری بین آموزگار و دانش‌آموز برقرار کند به طرزى که دانش‌آموز مى‌توانست تعیین کند چه چیزی را مى‌خواهد بیاموزد.“

ان استینر:

”آموزشی تمام و کمال است از آنجاکه هم ذهنی و هم دستی است.

۱۹۰۴ بنیان‌گذار با اصولی نزدیک به اصول آموزش دایمی پرودون اداره می‌شد. استقلال کودک، مثبت‌اندیشی، حذف درجه و سلسله‌مراتب و آموزش مختلط در همه‌ی زمینه‌ها حتی در زمینه‌ی مسایل جنسی (که آن‌موقع ایده‌ی نو بود) از برنامه‌های این مدرسه بود.

۱. پس از کمون پاریس، پل روین آنارشیست فرانسوی به امر آموزش رو می‌آورد. او در مقام مدیر یتیم‌خانه‌ی شهر سمپوس آموزشی تلفیقی از امور نظری و کارهای عملی را در زمینه‌ی هنر و علم ابداع می‌کند. هدف این است که کودک بین وظایف و مشق‌های علمی، اخلاقی و جسمی به انتخاب خود آزادانه رفت‌وآمد داشته باشد. او اینها را شیوه‌ی آموزش لیبرتری می‌داند. نویسنده‌ی زندگی‌نامه‌ی او یکی از دانش‌آموزان همین یتیم‌خانه است.

کودک باید یاد بگیرد که تقریباً همه‌کاری بکند. بر استفاده از منطق استوار است یعنی هیچ چیزی به کودک تحمیل نمی‌شود.“

متنی از فرر

”هراسی نداریم که بگوییم در پی ساختن انسانی هستیم که استقلال فکری‌اش بالاترین قدرت او ست و هرگز خود را تابع هیچ چیزی نمی‌کند، قادر به شناخت خوبی است و آرزومند زیستن هزاران زندگی متفاوت. جامعه از چنین انسانی در هراس است. نمی‌توان منتظرش شد چون هرگز از آموزشی توانا به ساختن چنین انسانی حمایت نخواهد کرد.“

نُرمَن بیرژون:

”نوشته‌های آنارشیست‌ها را که درباره‌ی آموزش می‌خوانیم تحسین برانگیز است و من فکر می‌کنم که از نادر نظریه‌پردازان آموزش هستند



که به این آگاه اند که خودشان هم اشتباه می‌کنند. آنها چنان به جایگاه اقتدار نامشروع در همه‌چیز و همین‌طور در آموزش بی‌اعتمادند که اندیشه‌هایشان درباره‌ی آموزش شامل اندیشه‌ی ژرف درباره‌ی خطرات توجیهی است که پروژه‌شان به همراه خواهد داشت. به‌طور مثال می‌خوانید (نقل به مضمون می‌کنم): «همواره به یاد داشته باشیم که نمی‌خواهیم آنارشیست‌های کوچولو بسازیم. همیشه حواسمان به نفوذی که روی کودکان داریم باشد. کوشش ما این است که انسان آزاد

بسازیم اما ای بسا آنها بعدها طور دیگری فکر کنند. به این ترتیب است که خواهیم دانست که انسان واقعا آزاد ساخته‌ایم.“



این مدرسه‌های لاییک و لیبرتر که دانش‌آموزان در آنها کلاه به سر می‌کنند هراس تخیلی به بار می‌آورند و موفقیت‌هایشان کشیش‌ها و بورژوازی را نگران می‌کند. باید هرچه سریع‌تر

فرانسیسکو فرر، بنیانگذارشان را که همواره با هر نوع از خشونت مخالفت کرده است دستگیر کرد. در جریان هفته‌ی غمبار بارسلون^۱ این فرصت را می‌بایند تا به او تهمت ناروا بزنند.

ماریان انکل:

”نیروهای سرکوب، زود فرانسیسکو فرر را هدف می‌گیرند و در سال ۱۹۰۹ او را متهم می‌کنند که تحریک‌کننده‌ی اعتصاب عمومی بوده و به مرگ محکوم اش می‌کنند.“

۱. در هفته‌ی غمبار بارسلون از ۲۵ ژوئیه تا دوم اوت سال ۱۹۰۹ و در جریان یورش ارتش اسپانیا به طبقه‌ی کارگر بارسلون و شهرهای دیگر کاتالونیا بیش از ۱۵۰ شهروند کشته و بیش از ۱۷۰۰ نفر در دادگاه‌های نظامی به جرم شورش مسلحانه محاکمه شدند. از آن میان فرانسیسکو فرر به همراه چهار تن دیگر به مرگ محکوم شدند.

ان استينر:

”همبستگی بین‌المللی در سراسر قاره‌ها از ایالات متحد و استرالیا تا اروپا رشد می‌کند. برای جلوگیری از اعدام او تظاهرات برگزار و پتیشن‌ها امضا می‌شود و حتی دولت‌های خارجی از دولت اسپانیا می‌خواهند تا در حکم خود تجدیدنظر کند اما اسپانیا او را اعدام می‌کند. چند ساعت بعد از اعدام اش مردم در شهرهای بزرگ به خیابان‌ها می‌ریزند. شورش پاریس از همه‌ی شهرهای دیگر عظیم‌تر است. روز ۱۳ اکتبر ۱۹۰۹ شورش شدت می‌گیرد. کارگران حفار که در آن موقع نماینده‌های واقعی پرولتاریا هستند با کلنگ‌ها بر دوش می‌آیند، سنگ‌فرش خیابان‌ها را می‌کنند و لوله‌های گاز را باز و مشتعل می‌کنند. پاریس شعله‌ور می‌شود.“



همزمان با قتل فرر به دست دادگستری اسپانیا که خشونت‌بارترین شورش را از زمان کمون به بار می‌آورد رویدادهای همانندی در سراسر جهان اتفاق می‌افتد که جنبش‌های عظیم همبستگی بین‌المللی را شکوفا می‌کند مانند حادثه‌ی کوتوکو در ژاپن در چند ماه بعد یا مورد ساکو و وانزتی در ایالات متحد. اگر دولت‌ها در کشتن انسان‌گرایان تردیدی به خود راه نمی‌دهند در آغاز سده‌ی بیستم دنیا در حال تغییر است. تنها در سال ۱۹۰۵ می‌توان به این موارد اشاره کرد: انقلاب در روسیه، تظاهرات براندازانه در آلمان و ایتالیا و انگلستان، جمعه‌ی سیاه در مجارستان، شورش در جزیره‌ی کرت، اعتصاب عمومی در لهستان، هفته‌ی خونین در شیلی، جنبش توده‌یی

در هند، آغاز «دوره‌ی خشونت مردمی» در ژاپن، تکانه‌های انقلاب در مغولستان، و انقلاب مشروطه در ایران.



انقلاب مشروطه

و آنارشیزتها در همه‌ی این رویدادها حضور دارند.

اما با همه‌ی این سازماندهی‌های بزرگ، این جنبش‌ها در خون می‌غلطند مانند شورش ملی‌گرا و لیبرتر ایلندن در مقدونیه. غالباً فراموش می‌شود

که در بافت این سرکوب‌عام بوده است که بعضی از فردگرایان مانند دوره‌ی تبلیغ از راه عمل انقلابی به استفاده از اسلحه روی آوردند هرچند این بار با آگاهی به بی‌فایده بودن این عمل و به پایان غمبارشان.

۱۹۱۲ راهزنان تراژیک

در سال‌های نخستین دهه‌ی ۱۹۱۰ به نظر می‌آمد که همه‌چیز برای لیبرترها در بهترین دنیاها ممکن^۱ بهتر می‌شود. در آمستردام کنگره‌ی بین‌المللی شکل گرفت که «عصاره»ی آنارشیزم جهانی را گرد آورد. آنجا آنارشیزتها موفق شدند کمابیش بر سر دو نکته‌ی اساسی موافقت کنند: ضرورت سازماندهی جنبش فدراسیون‌های ملی و پاسخ به سازماندهی دولتی در موقع جنگ با اعتصاب عمومی. در مکزیک نخستین انقلاب سده‌ی بیستم با جنبه‌های

۱. ولتر در رمان خود، کاندید، برای توصیف وضعیتی که بهتر از آن متصور نیست، از عبارت «بهترین دنیاها ممکن» استفاده کرد. این عبارت از آن‌س، در زبان فرانسوی استفاده‌ی عام یافته است. نک. ولتر، کاندید، ترجمه‌ی رضا مرادی اسپیلی، انتشارات نگاه، ۱۳۹۲، چاپ چهارم.

لیبرترش امیدهای انقلابی را از نو زنده می‌کند. کروپوتکین تهییج‌شده حمایت بی‌قید و شرطش را از شورش دهقانان اعلام می‌کند، اما گل‌دمن مقادیر معتنا بهی کمک مالی گرد می‌آورد و مجله‌ی لیبرتر^۱ در فرانسه بانگ برمی‌آورد: «چه نمونه‌ی، چه پیش‌درآمد بی‌نظیری برای رهایی همگانی!» طنز را بنگر که در فرانسه مثلاً آرمان فالیر رئیس‌جمهور تازه بر سر کار آمده به‌شخصه و در معیت هزاران شخصیت سیاسی به بزانشون



مجله‌ی لیبرتر

می‌رود تا در مراسمی باشکوه و با سرود مارسیز و با سرودهای گارد سویی‌س در آیین کارگذاری مجسمه‌ی عظیم پدر آنارشيسم، ژوزف پرودون، شرکت کند. بله به نظر می‌رسید که در بهترین دنیاهاى ممکن لیبرتری همه‌چیز در این سال‌های دهه‌ی ۱۹۱۰ در بهترین حالت ممکن باشد. اما شاید از روی ناشکیبایی یا برای زنده کردن نام نویسنده‌ی مالکیت چیست بسیاری از لیبرترها تصمیم می‌گیرند تا همچنان به آنچه برای جامعه‌ی بورژوازی گرامی‌ترین است حمله کنند. طرفداران سرقت، این آنارشیست‌هایی که ترجیح می‌دهند اسم این

۱. مجله‌ی لیبرتر ابتدا روزنامه‌ی آنارشيستی فرانسوی‌زبانی بود که ژورف دژک آنارشيست تبعیدی در سال ۱۸۵۸ در نیویورک منتشر شد و تا ۱۸۶۱ گاهی سروقت و گاهی با تأخیر چاپ می‌شد. پس از سال ۱۸۹۲ ابتدا در الجزیره و سپس در بروکسل و در نهایت از سال ۱۸۹۵ در فرانسه با سردبیری سباستین فور منتشر شد و در تمام آن سال‌های پرتلاطم تا ۱۹۱۴ مهمترین مجله‌ی آنارشيستی بود.

عمل را سلب مالکیت یا عمل بهبودخواهانه‌ی فردی یا راهزنی انقلابی بگذارند، با هدف شتاب بخشیدن به انقلاب در اروپا که آمدنش را نمی‌دیدند همه‌جا به مالکیت حمله می‌کنند و با آنها مسیر به‌ناگهان به سمت استراتژی انقلابی متمایل می‌شود.



گروه سولیداریوی بوئناوتورا دوروتی

جامپیترو برتی:

”اگر من با
سرمایه‌داری
مخالف‌ام به این
خاطر است که
باور دارم شر است
و اگر با جامعه‌ی
بورژوازی سرمایه‌دار

مخالف‌ام به چه علت عجیب‌گرایی نباید به بانک حمله کنم؟ سلب مالکیت کردن از بانک و پول برداشتن از آن برای کمک مالی به انقلاب کاملاً با این ایده همخوان است. اگر باور دارم که سرمایه‌داری شر است و بانک محل این شر، پس به این مکان حمله می‌کنم و می‌کوشم پول آن بانک را از مالکیتش دریابورم. اما در حین انجام این کار می‌کوشم پیرزنی را که آنجا هست نکشم. این مسأله‌ی دیگری است. اما در ایده‌ی مقاومت رادیکال در برابر سرمایه‌داری که در این مورد سلب مالکیت کردن از بانک است هیچ‌چیز مفتضحی وجود ندارد. استالین هم در روسیه این کار را کرد.“

همه‌ی انقلابی‌ها به این راه می‌روند اما این آنارشیست‌ها هستند که تاکتیک‌ها را نظام‌مند می‌کنند و در آن موقع نام‌های خود را به بزرگترین حمله‌ی مسلحانه‌ی دوران پیوند می‌زنند. طولی



نستور ماخنو

سورینو دی جووانی

نخواهد کشید که بوئناوتورا دوروتی به صحنه خواهد آمد که پیش از آنکه رهبر انقلاب آنارشستی کاتالونیا بشود بزرگترین تروریست اسپانیا است که با گروه سولیداریوی خود بخشی از اروپا و امریکای لاتین را در دست دارد همینطور سورینو دی جووانی^۱، دشمن شماره یک مردم در آرژانتین که مهمترین سرقت تاریخ کشورش را تا به امروز انجام داده یا نستور ماخنو^۲ در اکراین که در قالب «اتحاد زحمتکشان فقیر» از اموال غصب‌شده سلب مالکیت و آنها را بین فقرا پخش می‌کند.

۱. سورینو دی جووانی Severino Di Giovanni (۱۹۰۱-۱۹۳۱) روزنامه‌نگار ضدفاشیست و آنارشست آرژانتینی ایتالیایی اصل. و مدافع تا دم مرگ ساکو و وانزتی، سردیر روزنامه‌ی کولمینه (اوج). او که از آزار رژیم موسولینی به آرژانتین فرار کرده بود در آنجا در انتقام‌جویی از قتل ساکو و وانزتی چندین بار در مؤسسه‌های مربوط به دولت فاشیستی ایتالیا از جمله کنسولگری این کشور بمب‌گذاری کرد. پس از دستگیری او را به جوخه‌ی اعدام سپردند.
۲. نستور ماخنو Nestor Makhno (۱۸۸۸-۱۹۳۴) از مؤثرترین چهره‌های آنارشيسم سده‌ی بیستم و از بنیانگذاران ارتش برانداز انقلابی اکراین که پس از انقلاب اکتبر و تا سال ۱۹۲۱ در دو جبهه همزمان با ارتش سفید تزاری و ارتش سرخ بلشویکی می‌جنگید. از او نوشته‌هایی در نقد نقش روشنفکران و در پیش‌بینی آنچه بعدتر در تحلیل‌های چامسکی شاهد بوده‌ایم در دست است.

میشل وینوک:



ماریوس ژاکوب

”دیدنی‌ترین و جالب‌ترین اینها بی‌تردید ماریوس ژاکوب است. او دسته‌ی کوچکی ایجاد کرد از سارقان که هدفشان دزدی از استثمارکنندگان، انگل‌های جامعه بود یعنی آنها هدفشان را انتخاب می‌کردند. آنها دزدی نمی‌کردند مگر از نظامیان، کشیشان، قضات، زمینداران و ملاکان بزرگ.“

ان استینر:

”تا حد ممکن بدون هیچ خشونت و حتی با وقار گاهی پیام‌های طنزی برای شخصی که خانه‌اش را می‌زدند می‌گذاشتند.“

«بله من یک دستمال جیبی ناقابل به ارزش ۲۵۰ فرانک از شما دزدیده‌ام، دستمال ۲۵۰ فرانکی دشنام به فقر نیست؟»

ماریوس ژاکوب، آنارشیست سارق، که با اینکه بیش از ۵۰۰ سرقت انجام داد برای خودش جز بخور و نمیر نمی‌گذاشت، الگویی شد برای موریس لوبلان تا شخصیت آرسن لوپن را خلق کند. اما دولت که می‌خواهد پیامی برای آنارشیست‌هایی که ناقانون‌گرا هستند بفرستد او را دستگیر می‌کند و به‌رغم



نبرد استپنی

حرف های خوبی که می‌زند، مجازات معنی داری برایش تعیین می‌کند: او بی که هیچ وقت حتی قطره خونی نریخته به کار با اعمال شاقه برای ابد در زندان گویان و اصطلاحاً به گیوتین خشک^۱ محکوم می‌شود. برای راهزنان انقلابی پیغام روشن است: از آنجاکه قوه‌ی قاهره بی‌گناهان را هم به کام مرگ می‌کشاند بهتر آن است که قبل از کشته شدن بگشیم. در سال ۱۹۱۱ در لندن است که نخستین ستیز عمده میان راهزنان انقلابی و نیروهای حافظ نظم پدید می‌آید. در عرض چندین ساعت و در جریان آنچه در تاریخ آنارشیزم به نام نبرد استپنی معروف است ساختمان شماره‌ی ۱۰۰ در خیابان سیدنی محاصره می‌شود. هنگام سپیده دم محله کاملاً مسدود می‌شود. دو آنارشیست محصور در خانه‌ی کوچک در برابر بیش از ۸۰۰ پلیس و عضو گارد، مقاومت جانانه‌ی می‌کنند. مسئول عملیات وزیر کشور است کسی به نام وینستون چرچیل. چرچیل که نمی‌تواند آنها را از جایشان بیرون بیاورد خانه را به توپ می‌بندد. دو انقلابی زنده‌زنده در آتش می‌سوزند. رسانه‌ها دوربین‌هایشان را می‌آورند و جمعیت زیادی برای شرکت در این نمایش به آنجا فرستاده می‌شوند. اما در میان این

۱. guillotine sèche اصطلاحاً به حبس ابد اطلاق می‌شود که گرچه مرگ با گیوتین نیست و

خونی ریخته نمی‌شود اما حکم مرگ تدریجی است.

جمعیت کنجکاو جوان مکانیکی هست که افسانه‌ها می‌گویند که آن‌موقع در لندن راننده‌ی کونان‌دویل^۱ بوده است. یک چیز قطعی است: سال بعد در بازگشت به فرانسه است که او تصمیم می‌گیرد با شکل دادن به دسته‌یی که نامش اروپا را به لرزه درخواهد آورد دست به عمل بزند، دسته‌ی بونو.

ان استینر:

”من ترجیح می‌دهم بگویم راهزنان تراژیک چون آنها تابع قدرت هیچ رئیسی نبودند و اگر هم که رئیسی بوده نمی‌دانم چرا می‌گویند بونو بوده و نه کس دیگری. اینها مبارزان آنارشیزم و فردگرایی باورمندی هستند با سال‌های مبارزه پشت سرشان مانند اکتاو گرنیه‌ی جوان که در جریان اعتصاب کارگران حفار زندانی شد و از پلیس به‌شدت کتک خورد و آنچه را می‌جست عاقبت در فردگرایی یافت.“

اینها که زندگی‌شان نمونه‌یی از آموزه‌های سختگیرانه است سیگار نمی‌کشند، الکل مصرف نمی‌کنند، قمار و جنده‌خانه را فراموش می‌کنند. پاتوقشان روزنامه‌ی آنارشی ویکتور سرژ است. به لطف شناختشان از مکانیک برای اولین بار از اتومبیل برای سرقت‌های مسلحانه استفاده می‌کنند و به این ترتیب نامشان وارد تاریخ می‌شود. بنیه‌ی مالی‌شان اندک است و نمی‌توانند انقلاب را تأمین مالی کنند اما



ویکتور سرژ

۱. نویسنده‌ی انگلیسی مجموعه داستان‌های کارآگاه شرلوک هلمز.

حمله‌هایشان خشونت عریان دارد. در راهشان مرده‌ها بسیارند. برای سرهاشان جایزه‌ها گذاشته می‌شود. در رسانه‌ها جایزه‌ی صدهزار فرانکی برای کسی که گیرشان بیندازد در نظر گرفته می‌شود. تیپ تازه‌یی به نام تیپ بیر برای به دام انداختن شان تأسیس می‌شود. اما آنها بدون هراس به چالش با جامعه برمی‌خیزند و اکتاو گرینه تا آنجا پیش می‌رود که به مسئولان تیپ سوم موسوم به تیپ آنارشیزست‌ها می‌نویسد: «می‌دانم که این پایانی خواهد داشت. در نبردی که میان زرادخانه‌ی مسلح اجتماع و من در جریان است می‌دانم که بازنده و ضعیف‌ترین خواهم بود اما امیدم این است که پیروزی را بر شما گران تمام کنم.»



ژک برل

برل (بایگانی):

”- می‌دانستند که به مرگ محکوم می‌شوند می‌دانستند که محکوم اند. عملی بود کاملاً...“

- می‌پذیرفتندش؟

- قطعاً. قطعاً. در تمام نوشته‌هایشان هیچ نشانی از هراس هیچ آغازی بر فرار، هیچی، هیچی دیده نمی‌شود. می‌گفتند که ما به جامعه حمله می‌کنیم. به نظرم به اندازه‌ی کافی وحشتناک است که آنها دلایل زیادی داشتند که جامعه‌ی آن‌موقع را وحشتناک ببینند. به آن حمله می‌کنیم! به آن حمله می‌کنیم و پیش می‌رویم البته همیشه می‌گفتند به آرامی پیش می‌رویم و گیوتین یا مرگ در انتظار ما ست اهمیتی ندارد. می‌دانستند. بی‌نظیر است.“

اما با همه‌ی احترام نسبی و پسینی که ژک برل به آنها قائل است و در فیلمی که در سال ۱۹۶۸ ساخته می‌شود در نقش یکی از اعضای دسته‌ی بونو ظاهر می‌شود کار راهزنان تراژیک در ۲۸ آوریل ۱۹۱۲ در یکی از مناطق حومه‌ی نزدیک پاریس تمام می‌شود.

ان استینر:

”و پایان کار محاصره‌ی است که چند نفر تنها را رویاروی هزاران نفر قرار می‌دهد. با ده هزار تماشاگری که آمده بودند در شکست این مردان گرفتار شده مشارکت کنند. آنها تا به آخر مانند شیر می‌جنگند تمام طول شب مثل بز کوچولوی موسیو سگن^۱ در برابر گرگ بدون ذره‌ی شانس بیرون آمدن و این را خوب می‌دانستند. این است که از آنها به نظر من مبلغان عملی می‌سازد.“

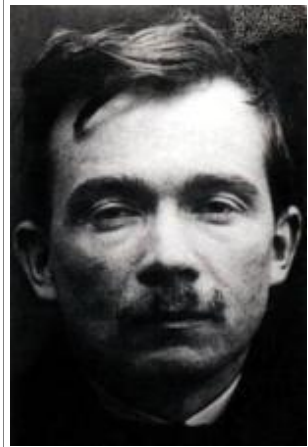
کار دسته‌ی راهزنان در ۲۸ آوریل ۱۹۱۲ در یکی از مناطق حومه‌ی نزدیک پاریس تمام می‌شود. اینجا هم اخبار تبدیل به شو و نمایش می‌شود. این بار اما پلیس است که بمب کار می‌گذارد. عملیات که تمام می‌شود تن‌های آنارشیزست‌ها مثل غنیمت شکار تکه‌پاره شده است. این ماجرا تأثیر خود را بر روان‌ها می‌گذارد و در آن مقطع، پایان دسته‌های انقلابی در فرانسه است. بونو مانند خیلی ناآشناهای دیگر در حافظه‌ی آنارشیزستی چهره‌ی متناقض است و بسته به دوره و ضرورت یا رد می‌شود یا دوباره پذیرفته.

۱. بُز موسیو سگن *La Chèvre de monsieur Seguin* داستانی نوشته‌ی آلفونس دوده،

نویسنده‌ی سده‌ی نوزدهم فرانسوی.

کاتنانو منفردونیا:

”به‌شخصه به جای اینکه عمل دسته‌ی بونو را عمل واقعی اعتراضی بدانم بیشتر طرفدار این نظریه هستم که یک جور نمایش شکست بود. مواقعی هستند که می‌توانند کنجکاو ی غریب ما را بریانگیزند اما درواقع حاشیه‌یی هستند و تا آنجا که به دسته‌ی بونو مربوط است حاشیه‌یی است در جریان از یک گروه حاشیه‌یی.“



ژول بونو

بخش پایانی ۱۹۱۴

جنگ رسانه‌یی که در اطراف دسته‌ی بونو راه افتاد در آن موقع باعث بی‌اعتبار جلوه دادن جنبش آنارشیستی در کوشش‌هایش برای جلوگیری از جنگ می‌شود. برای اینکه امپریالیست‌ها رویاروی تظاهرات توده‌یی که لیبرترها در کنار سوسیالیست‌ها تدارک می‌بینند، به‌طور مثال اینجا در پره سن ژروه نزدیک پاریس یا در هفته‌ی خونین آنکونا در ایتالیا که مالاتستا می‌خواست از آنجا اعتصاب عمومی را تا مارکه و منطقه‌ی ژمانیا و توسکانی گسترش بدهد، در هراس اند که کارگران جهان صدای یکدیگر را بشنوند. آنها قانون سلرات را برگرداندند و برگه‌هایی را پر کردند مثل جزوه‌ی بدنام ب در فرانسه که در آن نام انقلابی‌ها درج شده بود تا در موقع ستیز دستگیر شان کنند. اما دولت به خاطر ترسی که دسته‌ی تراژیک پدید آورد و با شوکی که قتل آرشیدوک فرانسوا فردیناند در ساریوو در جامعه افکند نیازی به توسل به آن پیدا نکرد. و با مرگ ژان ژورس حتی چهره‌های آنارشیستی مانند کروپوتکین راضی

به گرد آمدن در اتحاد مقدس شدند.



اکتاو گرینه

آفیش‌های لیبرترها که دعوت به امتناع از خدمت سربازی می‌کرد حالا زیر پوشش درخواست بسیج عمومی گم می‌شد و دیده نمی‌شد.

و به این ترتیب است که کشت‌و‌کشتاری با شدت و حدت تصورناپذیر صورت می‌پذیرد چنان‌که از تمام انقلاب‌ها بیشتر می‌کشد آنگاه که کارگران میلیون‌ها میلیون به زمین می‌افتند

و مبارزان تک را به جوخه‌های اعدام می‌برند و گفته‌های مالاتستا و اما گلدمن وفادار به ایده‌آل‌هایشان چه‌بسا مدتی در سروصدای مسلسل‌ها گم شده باشد.

«نقش آنارشیزم‌ها این است که همچنان اعلام کنند که هیچ جنگی وجود ندارد مگر یکی و آن هم جنگی است که در همه‌ی کشورها ستمکشان علیه ستمگران به راه می‌اندازند. نقش ما این است که به انسان‌ها سخاوت، بزرگی و زیبایی ایده‌آل آنارشیزمی را نشان بدهیم که عبارت است از عدالت اجتماعی برآمده از سازمان آزاد تولیدکنندگان، از میان رفتن همیشگی جنگ و نظامی‌گری، آزادی تمام و کمال به دست آمده از ویرانی کامل دولت و سازوکارهای جبری‌اش. زنده باد آنارشی!»

پایان

آنارشيسم (يا ليبرتاريانيسم يا جريان‌هاي ليبرترى؛ عبارت‌هاي ديگرى كه غالبا در معنای مترادف آن به كار مى‌روند) اتفاقاً طيف وسيعى از رنگ‌ها را شامل مى‌شود. جريان‌هاي متعددى دارد و آنچه همه‌ى آنها را درون تعريف نكه مى‌دارد دورنگ اصلى اين طيف است: ۱. ردوانكار هرگونه اقتدار از دولت گرفته تا قدرت مذهب و پدرسالارى ۲. ايجاد جامعه‌ى خودگردان بر مبنای اصول همبستگى و كمك متقابل اعضا چنان‌كه در آن كسى بر ديگرى تسلط نداشته باشد و استثماری صورت نگیرد. و ترم آنارشى كه اشاره به يك وضعيت دارد نه بلبشو و خشونت بلكه به معنای وضعيت بى‌سرورى است، وضعيتى كه در آن كسى بر ديگرى سرورى و سيادت نداشته باشد، وضعيت عارى از تسلط يك فرد يا نهاد يا گروه بر فرد يا نهاد يا گروهى ديگر. درواقع آنارشى وضعيت حاصل از كار همگانى و متكثر در برابر كار متمرکز و ختم به يکنفر يا به يك محفل شونده است.
